دران بود پسر نوح عم خاقانی مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس
هم کنعان نا اهلند و یا نمرود کنعانی کژمکن یعنی امر و نهی و تردد کنگودان
نا هدانه کوارون دارد که پوست او اره کنند و از ان اندوب و برون
ز بربوز نیز گویند و در ادات الفضلا با کاف فارسی مصحح است کوبین
با واو فارسی چیزیست مانند زرانه و از خوص بافته و از ان گوین نیز گویند
ز خوص برگ خرما را نامند کودن بالفتح اسب گران رو کذا فی التاج
و در لسان الشعرا بمعنی کند طبع مندرج است و بعضی از شعرا برین معنی
یعنی هم استعمال کردند کوفجان با فا موقوف و قبل با واو فارسی
حجره که بتازیش قفس وقفص نامند کوکان ساز کار زر و قبل با واو فارسی
زن غله در پل گون بفتحتین همان کدن کوهان با واو فارسی ان
موضع که از پشت شتر بلند باشد و بلندی که بر دو شانه گاو باشد کوهستان
واو فارسی بس از ان ولایت ما وراء النهر را گفتندی و از اکستان
نیز نامند و نیز جایی که کوهها بسیار باشد کوهکن یعنی کننده کوه فرهاد
را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوین بالفتح همان گویی کهان جمع که
ی خوردان کهستان همان کوهستان شاهنامه زمین کهستان ورا داد شاه

که بود او سزاوار کلاه سیاه ❊ خواندنش همی ببنبر که خوانی توانش ماوراءالنهر بر
کهکشان همان کاهکشان ❊ راه نجات بسته شود بر زمین چنانک
مرگ از حذر عنان به کهکشان دهد ❊ کهین خوردترین کب خن بفتح
یکم و چهارم و قبل بکسر خواهشگی و استواری در کار و بنرمی کار کردن
و قبل با کاف فارسی کیان جمع کی آن پادشاه جبارست که در
دور خویش بزرگترین پادشاهان بود و در قرون سالف پنج نفر پادشاه
بودند که ایشان را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد
و کیلهراسب کیان بالضم خیمه گرد کبکین بکسر یکم و سیوم و قبل با فتح
سیوم تاریکی کین کینه و کره این کیوان بالفتح نام ستاره در آسمان
هفتم که پاسبان فلک است و اقلیم هند منسوب بر وست تازیش زحل خوان
گزن راسو گلکر حکین گبوز کلون خرمگس گندلان بالضم
خیمه بارگاه ❊ گندلان عزت در عرصه گیتی زدند
سایبان دولت بر چرخ ازرق فام باد
گالبو نادان و سرگشته با بای فارسی دیوانه
شبی مست شد و آتشی بر فروخت ❊ نگون بخت گالبو خرمن بسوخت

کاهو چنازه کیوان و نیز گیاهی است خورند و خرنده را مستی آرد همان
که گفته آمد گیتو رنده ایست که سنگخورد و قبل بضمتین وازرا سنگخوارج و سنگخوارگ
وکیتو نیز گویند کرباسنو بالفتح و کرلیو بفتحتین کرفش وانرا کربانش و کرزنیز
گویند کشو بفتحتین جانوریست که ابی که ازرا باخه و سنگ پشت و کشف نیز
گویند و نیز شنی را گویند که ازین رسن تابند وازرا شن و کنب و کنو نیز گویند
کلو بالکسر با واو فارسی صاحب محلت کلاذور بفتح یکم و ضم همزه که
چهارم است غوک و ازرا کلا نیز گویند کندور بضم یکم و چهارم با سیوم
موقوف مصالکی کند و بالضم غول بیابان کنشو بالفتح انگور خام
کنو بفتحتین همان کنو بمعنی انجیر کیبو با بای فارسی برنده ایست که از دینار
سر گویند کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس ولی عهد جد خویش شده
و او نبیره دختری افراسیاب را خراب کرده و گودرز که یکی از سران
لشکر او بود افراسیاب را دستگیر ساخته و بیغ اذن او گردن زده فاما
در شاهنامه کیفیت گرفتن و کشتن او بر نمط دیگر نبشته است و کیخسرو
و اخر لامر لهراسب را ولی عهد خویش ساخته خود در میان غار در
امده و ان غار در شهر سریر افرازست کیلو بالکسر لخاخ از لب

وانرا کول نیز گویند گستو بوزن زبلو صاحان گتو چلچلو بازور گرگسوز نشست
گلگو خوب گنگو تجنیار گو هیچ گو بود اما د

فصل فی الهاء

کابیله کار و گوب اطبا و اج در و غله و جزان گویند وانرا چهار اسک
و هارون نیز گویند کالوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته کاجه باران
و در لسان الشعرا بمعنی برقان مرقوم است و در فرهنگ زفان گویا
کاخ بار را بمعنی آخر آورده است کارگاه یعنی بزرگ و منتهی و اصل فرا
و اصحاب تجارت کارتنه بفتح را و سکون تا و قبل بارا موقوف
و تا مفتوح عنکبوت یعنی که جهندش منتهی نامند کارنامه بارا موقوف
یعنی غلیچ نه و خلکت مه تاریخ ظهیر ای خسروی که رونق یک روزه زهمتو
صد ساله کارنامه کاموس و رستم است کازه نشستگاه چوبین و هو معه
که برابر دام بپای کنند تا مرغان او را نه بیند و نه دهند گوسه که از بهر باران
سایه بپای کنند وانرا کاسه نیز گویند کازی بازار فارسی جای کازره
بازار فارسی دان معصفر که جهندش کرب نامند و در لسان الشعرا بانیز
فارسی است کاسکینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
سبز با سرخی آمیخته مانند هدهد تاج دارست وانرا سبز کرد و غلبه

وکلاژه نیز گویند کاشانه خانه کاشه همان کاره نخست کاغنه
پرنده ایست که بشب بانگ کند و از احد وبک نیز گویند و نیز گوهیست
سرخ کاکره بوزن ناسره دارویی است باد افزاه که از کشط خون نیز
گویند بتازیش عاقرقرحا نامند کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان
تور بود کالفته دیوانه مزاج کاله کالا که از آخریان و اخربان نیز
گویند کالیوه نادان و سرگشته و دیوانه بتازیش ارغن نیز گویند که تانبث
ان رعناست کامه خرابست و نیز لیسد را نیز گویند و بتازیش مرجان نامند
وهندیوالی نامند منابت وی قعر دریاست چون درخت بر دیدار سپید نهاد
دران افکنند و برکشند سبز باشد چون باد و آفتاب بران آید سرخ گردد
و در الحال سایند قوت بصر را کذا فی عجایب البلدان کانه چون کسی
با کسی برتری و سروری و مهتری و بلندی همی کوشد گویند با وی کانه همی کند
بتازیش مرا با میم مکسور و تکبر نیز با مالت هم آمده است کاه معروف
که بتازیش تبن نامند کاهنده و نقصان کن کاینه بوزن آینه امر کردن
بر آنکه چشم از خشم نگردان کبچه بالفتح با سیوم فارسی خردم بریده و چهار
پای که زیر دهانش اماسد گویند کبچه شده است کبوده نام چوبان

از اسباب کبه وکبه شیشه حجام کبیده بالفتح و درشنه و قبل بضم یکم و فتح
دوم کنارة معروف و این لغت هندوی است بتای هندی پارسیان
بتای تازی استعمال کرده اند کجابه و کجاوه کلامها بالفتح بضم الخ
بر پشت شتر بندند و بران سوار شوند و از افزاوه کژابه و کژاوه نیز گویند
بتازیش هودج نامند بکجرده باجیم و بای فارسی پشوا کدو نیمه یعنی
پیاله که از کدو سازند بران شراب خورند کده بالفتح کلیدان و خانه
بمعنی اخیر مرکب استعمال کردند مثل میکده و غمکده کراده جامه کهنه پاره
کرانده بالفتح کاردزان تباه و پریشان شده کرابه مرغی است سیاه
کرباشه و کرباسه کلامها بالفتح جانوری است گزنده بیشتر بویرانها بود و
و پای دارد و کوتاه دم است هر کرا گزد دندانش بزخم جای ماند و ازا
زبس نامند کریشه و گرنشه و کربه رفش و ازاکرباتیس نیز گویند
کربه بوزن جربه دکان بنالی است که بجوزند کرته بالکسر گیاهی است
که ازان جاروب سازند و درختی است خورد خار دارد که از اشتر
خار او شتر خار نیز گویند کرته بالضم پیراهن بمعنی حسن فرط خوانند
کرشمه ناز کرمابه و کرماوه معروف
الکرناطقی طبل رباده

ور خامشی نفس گرماده   گره بالضم بجای اب وستور و خر گریجه بالضم با جیم
فارسی همان گریج گذشته گجاده بالضم همان گجا به شرفنامه سکندری
گزاره جنبان ران که تا نکید و میل نبندد از دست نافه در پای پیل
گرب نامه یعنی خواب نامه گرزه بالضم گیاهی است خوشبوی
و نیز گیاری آب دادن کشت را نیز گویند گنزه بفتحتین بازاء فارسی
آن گوشت که درون حلق بر بن زبان او تخته است و آنرا بلازه نیز
گویند بتازیش لهاة خوانند و چوبی را گویند که بجلیدان فرود فنتد تا در
نتوان گشادن گسازنده بالضم خورنده و آنرا در خوردن می و خم
استعمال کردند شاهنامه گسازنده باره و رود ساز سپهبد جم گلشنج
بنان طراز   گسمه بالفتح جندی از موی بریده که بر رخسار دارند
و ارزنجه نامند گسه آسانی و قبل بالشین فرشت گشت د نامه بالضم
با چهارم موقوف یعنی منشور گشنفته بضمتین گشوده و ز مرده جبلی
شکفته برم چون نیسان درخت شکفته شدم چون با بان گیاه
سپاهانی دل بر گرفته ام زنده و نیک روزگار تا بر دهاد راز فلک
بر گشفته ام گشنگنه گشنگینه همان گشواده نام مبارزی ایرانی

که نام پدر گودرز در جنگ بیران لشکر افراسیاب بود کشته بوزن بشته نگسنده

بالان و قبل بالکسر و تخفیف نیز آمده است کشته داروییست که آنرا کشنج

خوانند و بعضی نوعی از سماروغ است کغنده و کفته کلامها بالفتح

از هم جدا شده شکافته و شکافته شده کفه بالفتح آنچ در دو دانه باشد

کلابه بالفتح آنچ از ریسمان می سازند و کلاوه نیز گویند عبد شمس ابلی

خوانند برای ساعد دست مبارکش کردن ز خیط ابیض و اسود کلابه

ببنبید کلاته بالفتح ده خورد و در لسان الشعرا مرقوم است که در نسخه

بمعنی بلند و لبت است کلازه بالفتح و قیل بالضم همان کاسکینه و در

ادات الفضلا بازاء فارسی مصحح است کلاله بالضم موی پیچیده

شاهنامه هر سال ز رنگ عارض و بوی کلاله است بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند

کلاوه همان کلابه کلبتره بالفتح با باء فارسی نادرست مجیر بیلقانی

این دو کلبتره را جواب بسی است لیک او را محل آن ننهند کلبه بالضم

خانه تنگ اوحد روشن دلی ز کلبه تاریک کن طلب

در منجلی در حوصله ماکیان کشند کلته بالفتح اندک و نا مرتب و خورد

مصرع معانی کلته چون ریش از اک کلته بضم یکم و فتح دوم

وقبل بضمتین غلوله رحا واله هندش از و دبندی گویند کلندره بضم یکم و فتح
دوم مرد درشت اندام کلفه بالضم حبتی است از غاکه درشتان سیاه است
وسیاهی که بر روی مردمی افتد کلونه بالضم حلقه دام و دامک دختر کان نارسیده
که هندش گونجی نامند و در لسان الشعرا با واو فارسی مصحح است
کلونده بالفتح خیار بزرگ که هندش ککری نامند کلاه بنشخا نه
بستان توگی لیثنوی ناله داد خواه بکیوان برت کله خوا بلجاه
کلته بالفتح وضم کاف با وفا که بر نیزه و بدیگری بر دارد کله بالضم و
قبل کاف فارسی تاجاتر جای جهانها شکن سنبوست
دام دلها کله بر شکست کماسه بالفتح کوزه چوبین با سفالین گرد
با یمین که پیشتر شیا نان و درویشان دارند و ازا کماس و کماش و کلکول
نیز گویند کماسه بالضم والفتح کاریزات و نیز نام کوهی است و در
خراسان و کعبکی و شاهد بازی کمان گرهه و کمان گروهه در بهر دو
لغت کاف دوم در آخر و او نیز فارسی و کمان مهره کمانی که بدان
غلوله اندازند و عوام ازا غلول نامند کمانه بالفتح یکم وضم یکم کاریز
کمن کمینه هرچیز کم ارزد و فرومایه بود کنانه بالفتح تکنه وقبل بالکسر

سنائی بروزگار تو شد زیر جهان کهن   کنانه کشتن او هم بروزگار تو باد
کنبوره بالفتح فربینده کنجاره بالضم ثفل هر تخمی که روغن بر آورده
باشند و آنرا کنجال نیز گویند کنجده بضم یکم و سیوم و قبل بفتح سیوم
داروی است عنزروت خوانند کندا موره بالضم موی مادرزاد
کنداوله و کندواله کنک فربه کندوله بالفتح کند و کنده بالفتح
اع گرد بگرد حصار کاوند شعر ببین آن خندق فست شاهنامه
به پیش کرده کنده ساخته * چو شد زرق آب اندر انداخته * کنده بند
چوبی که بر پای دزدان و محبوسان نهند و آن چوب کلان فقاعیان
و قصابان دارند دغول بیابانی سنائی قدر تو بر فرق فلک افسر است
خرم تو بر پای زمین کنده باد * کنغاله بالضم کوهی است در خراسان
و رودی بارکی و بخیلی و قبل بالفتح کنه بالفتح آنکه مانند پس در سگ
و بهائم و آنرا زارد نیز گویند هندوش کلیتی نامند کنبه بالفتح جای
بر نشستن کبران گواده چوب زیر در گواره بالفتح والضم سپید رنگ
معنی با کاف فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور که آنرا زنبور خانه
و شان و شاره و شانه نیز گویند گوازه بالفتح و قبل بالضم بازار

فارسی طعنه زن و نان نیم پخته و در لسان الشعرا مرقوم است مرد مزاح کننده
و قبل با کاف فارسی و در فرهنگ زفان گویا بمعنی دامنی هم آورده
شاهنامه کی را بجای مغز باشد بنی گوازه نباید زدن بر کسی گواسه گونه ای
صفت گواشمه بالضم اسانی گوالیده بفتح و ضم یکم غله مالیده و گشت مالیده
گوباره با واو فارسی گله گاو و خر گوپله با واو فارسی سوارگان آنب
و قفل و شکوفه کذا فی الادات گوپله با واو فارسی موی کله مردم و قیل
با کاف فارسی و در لسان الشعرا بوزن حوصله بمعنی قفل مصحح است گوبه
با واو فارسی و باء موقوف میخ کوب گودره بفتح یکم و سیوم مرغی است
که در آب تیز نشیند گوره بالضم السندان آهنگر و جز آن که ههندش
بهتی نامند و نیز سیلاب و سیلاب کنده و گوشده و گل درد در وانند
گوره بالضم بغیره گوش با واو فارسی کوشیده لواد چون برون از جای وی بود او
گوئه خاط تو کی بود داو گوفته با واو فارسی و فاء موقوف آرزده و خنی
از نانخورش که گوشت با جزئش کوفته غلوله سازند بلبیری نامند و نیز
ازان بسازند و میان آتش اندازند و برشت هم کنند و چون غلولها
بزرگ ازان سازند کنند با کاف مضموم فارسی نامند و چون غلوله

خود سازند گوفته اک خوانند و بالا تخم مرغ نیز گویند که از اقدم گویند
طلستن گوفته بر سفرهٔ من گو مباش ؛ گوفته را نان نخی گوفته است
گوفتانه با واو فارسی و فاء موقوف نوچ لاهم گوکله بالفتح برنده است
تا جلدار که انرا پوپک دپوپو و مرغ سلیمان نیز گویند بتازی هدهد نامند
گونه دو گونه ادمی ای شیرین گوهه گرفته یعنی لیلی مجنون از گوهه غم شکوه برگرفت
جون گوهه گرفته کوه بگرفت ؛ که بمعنی هرکه نیز اید ظهیر زنام اوران کوی
دولت برند ؛ که دانا و شمشیر زن پرورند بستان زدست ساقی لطفش یک پیاله بود
که نرگس افکند از دست جام هشیاری ؛ زصورت بلبل نطقش آهنگ نوا باشد
که گل بیادی در ابر لباس زنگاری ؛ معنی الت از دست ساقی لطفش
که نرگس یک پیاله بی خبر مست شود و از صورت بلبل نطقش نوای گل
شود لباس زنگاری خویش پاره کند ارد که صندمه که صه یعنی برای همایون
جون شکر بهر سود اندن که صه خون دل از دیده راندن گرچه گهره
بالفتح برغاله مست گوهه با واو فارسی و کهه جنس اهنگ و بس
اهنگ زین و موج اب و جمله گوبیه دو گونه ای شیرین گوبیه
با یاء فارسی غلط گوفته و در لسان الشعرا بوزن نرگس مقصص است

گوینه آوند دوغ کویله بفتح بلکم دگر دوم موی کله گویرکیس هیئت یشر کم میخوانند
تطسنه وطهنه کلاجها بضم بلکم دگر دوم لوره اراب کفیلم بوزن مشعله
نادان واحمق مزاج کیبه بالکریسمان بر دوگ رسیده که از ابناء وجو پیند
وز غوته و ماشوره نیز گویند هندکس لگری نامند کیوه با باء فارسی
نفس جاکی وقبل با کاف فارسی ونعلین چرمین راهم نامند سلمان
دی مرادریا دلی از مکرمت ابر دستش آب دریا میبرد بوشتی داد
وزسر بیرون نکرد کیوه بخشید ودریا میبرد کیوه بالفتح سبزه الیت کبرگ
ان مغز دار میشود واز آنکاه نیز گویند میوه ان خوب وخوشبوی باشد
النیر کیکند خود که راجون کبس کلاه کبید کلاه را کیجکه دنیر بینه فصل ذواکیاء
کاتب وحی یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کاخ مشتری یعنی برج
قوس وبرج حوت ونیز فلک ششم کار دانی باراء موقوف وبا تازی
ایل کاروان کاسموی بایسن موقوف موی خوک که بتازی لیف خوانند
کاسی کیس هیئت کی تب را نافع است هندکس کنینز خوانند وکسنی نیز درک
لغت است کیاسه گردانی یعنی گدایی کانگی بایسن موقوف افسوس
وحسرت دکاجکی نیز لغت است کافوری گل لعل ونیز ماحب سفید دام

وسبزه است که از ابالوزه نیز گویند بتازیش اقحوان نامند گاگوی کیاهی است

که بتازیش مهتر نامند گاگوی با واو فارسی نام پهلوانی نبیره سلم بن فریدون

و نبیره دختر بن ضحاک که بر دست سام نریمان کشته گشت کامرانی

با میم موقوف کارها بر حسب مراد و مطلوب خویش با موانع کردن

کبابی آنکه سیخ و کباب میفروشند کبکدری جانوری که در دره کوهها

باشد ظهیر کبکدری که قهقهه شوق میزنند • اسب قهر پنجه شاهین در وفات

کبی بالفتح با دوم مشدد فارسی جانوری معروف که یکی از ممسوخان

است بتازیش بوزنه و بوزینه نامند لیلی مجنون کبی صمران کنند که جردم

بید است در آب نیزه انجم • طلی بالضم جامه است سیاه که در فرنگ بافند کش

کدبانوی عروس خانه و کدبانو نیز گویند کدخدای خداوند خانه و کدخدا نیز

گویند کدبوری بالفتح با سیوم فارسی زراعت گرای بالفتح بکلم و مشدید

تجام گردوی بالکسر نام میوه و آن دو نوع است یکی مغز دار که از چار

مغز و جوز مغز نامند دوم چندانی مغز ندارد و از انکشک بالفتح نیز خوانند

گرگری انجوان زم که بتازیش غرضوف خوانند کرنای بفتح بکلم و

تشدید دوم آنکه بر در پادشاهان و هنگام جنگ زنند بتازیش

بوق و هند بمیر نامند شاهنامه جهان گشته بر ناله کرّه نای
بعالم در افتاد بانگ درنای. گرزی بالضم فرضه که بازار دهند
و بر شخصی که نوای او فتور گرفته و خرف شده باشد گزلی نزد خلک
وقیل با کاف فارسی و فتح نون گسنی بالضم زنار تعریب این
کسیح است کسری نوشیروان را گویند و نیز هر که پادشاه فارس باشد او را
نامند شخصی که بعد از دو جد در ایران زمین پادشاه شد آخر الامر بهرام
گور ملک از دستش ده سلمان ملک کسری همه در قبضه فرمان تو باد که جهان باز
نخواهد چو تو کس را آورد. گسنی بالفتح گیاهیست تلخ وقیل بالکسر و الاول
افصح و گیاهی نیز درین لغت است سلمان اگر ز چشمه خلقت نبات آب خورد
بود طراوت آب نبات گسنی را. گیا ورزی بالفتح زراعت و دهقنه
گشتن کاجی یعنی مالیدن کاچی. کشتی معروف بتازیش جاریه خوانند
و نیز پیاله که بشکل کشتی سازند نش نیز واحدی بالفتح خوانند سلمان
ز سیم برف زمین شد چو قلزم سیماب. بیار کشتی دریا و لعل را دریاب
ازین محیط ثلوج از خروج مسطلبی. کسی نرفت برون جز بکشتی می ناب
کشتی بالضم معروف و بسین مهمله که میخوانند غلط است بستان

کشور خدای بعنی خداوند کشور و پادشاه کلهداری یعنی تکبر و بزرگی و جباری کله دخانی یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک کله سایلی یعنی سیاه جرسیاه گلیمی و بدبخت لازمه سوال و سایلی است در تاج مآثر در صفت هندوان گفته مندرج است و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز بر سان نشسته
همه زمین کله سایلی نمود بچشم ز بس که بر سر ایشان فرو نشست غراب
گمای نام یکی از مبارزان ایرانی گورگانی بالضم با جهارم فارسی سختیان و قبل حرف اول نیز فارسی گوهاموی باد دوم فارسی نام بازیست کی بالفتح پهلوان و پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود جمع ان کیان است و در فرزون سالفه پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و لهراسب کیلی طایفه اند که گلیم پوشند التر کی ... که نی را نیتی گرنا خارپشت کندنی خود را

باب الکاف الفارسی فصل الالف

گراگ بالفتح یکم و تشدید دوم بنده گرد اگرد ان بحذف نون گرنا با الفتح گردانگ رباب گردنا با الکسر مرغی و یا چیزی که بران نیکو دانند

دسنج که بریان کنند تاج‌ماثر دمک اندرو جوالش و گرداند رو جو دود ٭
مردم چو مرغ باد مخالف چو گردما ٭ گرزا بالفتح گزنده گنج خضرا نام گنجی
که بروز برش نهاده بود کنندم بالکسر حلیم را گویند کنندتا بالفتح بکم
دکر سیوم همان کنندتا مذکور گوارا بالضم مختصر گواره و گوه نیز درین لغت است
گونیا بالضم چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده خطوط راست و اشکال
مربع بانواع ازان کشند عراقین گر نوح که سازهاش تخنم ٭ تا مسطح و
گوناش تخنم ٭ کیا بالکسر گیاه مختصر و کیه نیز درین لغت است و خوط ده که
ازار معقدم خوانند و بهلوان و دهقن خاقانی مگوی دهر کجا خون خورد چو بیت دبانش
بر بن بر لبش که زو بن زن است دنیت گیاه ٭ بر مهمان ننوم ور شود چو خاک
مهین غم لب نخورم در خورم بکوه گیاه ٭ کیسا بالکسر با سیوم فارسی
طعامی است که در شعبان بوتینی گوسپند و بز و برنج و گوشت می پزند
گران رکاب یعنی آنکه بجلم خصم از جای بجنبید و قبل آنکه حمله برد

فصل فی الباء التازی

گرفته اب یعنی خاموش کلاب بالضم معروف
گنج افراسیاب یعنی نام گنجی است که بروز برش نهاده بود گوداب
با واو فارسی طعامی است گوراب با واو فارسی زمین سپید و شوره

زار که از دور چنان نماید که دران آبست و نباشد دازا کوریز نیز گویند
بتازیش سراب خوانند کورست بالفتح موزهٔ تندین تغربش جوربست
کوشاسب با واو فارسی انک خطش هنوز ندمیده بود و احتلام
کوشسب با واو فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا فصل کاف

فصل غ التی
کذشت جز که ترجمهٔ غرست تا جماشر

ای شرع بروری که کذشت از جنا بتو ∴ دولت بهر کجا که رود این زمان بود
سنایی
کذشت چتر تو هر کرکس اسمانی دید ∴ حجاب کرده دو خرشید را از ملک بکر
کردون کشت یعنی متکبر کرفت کرفتن سلمان
بی شرم خلق نشان و نهر تش
کرفت حق ∴ بی شرع را مهابت در نفس عالم داد قرار ∴ و نیز بمعنی مواخذه اید
و بمعنی خسوف و کسوف هم استعمال کردند اوحد
دیده ندارد دران
عارض زیبا نظر ∴ نیست کسی را بران زلف پریشان کرفت ∴ ماه پدر درکش
بر دارد دو خرشید تیغ ∴ لاجرم افلاک را هیبت بر اسمان کرفت
مهر ز افتاب رد تو بر اسمان کرفت عشاق را ز هجر تو اتش بجان کرفت
کریست بالفتح انچه از رعایا و کوزه بر سبیل معین هر سالی بستانند
دانرا کزیت نیز گویند بتازیش جزیه خوانند کنست بالفتح ردی و زشتی

گنت گرد و گرد و بدان گونت گفتی و ماضی آن و بمعنی گفتار نیز آید شاهنامه
بخندید لشکر انان گونت اوی که می بود با گفت او جفت اوی
گل گشت یعنی گشتی که در گلزارها بتفرج گشند گنگ بهشت با سیوم
فارسی شهریست در حدود مشرق که ترکان بدین نام خوانند گنگدز هوخت
بفتح یکم و کسر چهارم با سیوم فارسی موقوف قبلهٔ شیطان که از گنگ
دزهوج و دزهوخفنگ و دزهوج و کنگ نیز گویند بتازیش ایلیا
و بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند شاهنامه بجنگی رسیده بر جنگ جوی
به بیت المقدس کفادند روی که بر پهلوانی زبان راندند
همی گنگدز هوخت خواندند گوارشت بضم یکم و کسر پنجم گوارش گوبت
بضم یکم و کسر پنجم گوارش گوییت با یای فارسی گوفتگی گوینده را دم
گرفت یعنی گوینده را جواب نیامد و مسکت شد شاهنامه
گمان گو بشه دارد ش خم گرفت ز تندیش گوینده را دم گرفت
گرنج بضم یکم و کسر دوم برنج بتازیش ارز خوانند گلانج بالضم نام
حلوایی مشهور گنج بالفتح معروف بتازیش کنز خوانند فردوسی
بگنج و دولت دهر گذارش جهانگ زای نوبت زند حسابه یا ر

میان و جنگ ورای دیار صف مغلوب گلست کنج بالضم کنجی
ومقام الثوری چنین خرمنو چو نان با صحابت مملوت : که در وهم چو خدا
کنج نباید تعطیل ولە ایضا کنج نادیده در حیلهٔ تو : هیچ جوهر گران بود زند موم
تو معیده از فضول با نبائی جنانک : دردی نه کنج لقمه وی اهاست
نه در بسته اش عقل را هیچ کنج : نه چون غبغب بوستان را ترنج
کنگکند زهرج بالسیوم فارسی موقوف و چهارم مکسور و پنجم فارسی همان
کنگکند زهر خشتک مذکور فصل في الجيم الفارسي کچ کیچ با سیوم و چهارم فارسی
نام شهریست کنج احمق و خود ستا گوش نیخ یعنی گوشهای اقبالنامه
دکریا جانت و هم گوش نیخ : که دانی تو هیچ و گم زهیچ :
کولانج با واو فارسی نام حلوایی که هندش لار خوانند فصل في الخاء
کخ بالفتح نام شهریست فصل في الدال کاوزاد یعنی پیران رسید اقبالنامه
بهندوستان پیری از خرف ناد : پدر مرده را جمن کاوزاد : معنی انست
که در هندوستان پیری مرد و پسرش در جنین بود صاحب میراث گشت گزید
بالضم با یاء فارسی یکی از هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی
ازان در غیر ظلمات و این را گلی است خوشبوی و بنجهٔ این را است

بنجه گربه ماند و بشم دارد و این را البد طری نیز گویند واین محقق است
از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی کرخند با سیوم فارسی هر خند گرد بالضم
بهلوان گرد آفرید نام خواهر گژدهم گردباد بالکسر با سیوم موقوف
شاهنامه ز داد از نیکی دهش گردباد وزان جرعه نیز چون گردباد
گرد زمرد یعنی خط نودمیده و سبزه که از زمین بر کوده بالا شد
گردون نمط بلنک گرد یعنی فلک درنده شود وامن از جهان
برخیزد گرم گرد یعنی شتاب راند و عنف گرد گرم و سرد یعنی نعمت
وبلا و شدت در خاوری و نناک و مشقت و راحت گزند بالضم
بکم و فتح ردم جاره که از اگر نیز گویند گزند بالضم آفت و خشم زخم
شاهنامه بجا متو بادا سپهر بلند بجا نتو هر گز مبادا گزند. گزید بالفتح
رسید و آزرده و مکدر شده و معان گزیت ند گور و انجت و میوه
وجزان بدندان گرفت و برید گزید بالضم اختیار کرد گلوند بالفتح نام
کوهی است و گلوبند از جوز و انجیر سازند و قبل بالکاف تازی
کنج باد آورد نام نوایی است و لحنی و نیز از افتخارات حکما شهاب الدین
حکیم کرمانی سماع است که چون پرویز از پس بهرام چوبین منهزم شده

در روم رفته قیصر لیط تعظیم و مراعات و رعایت فوق الحد بجا آورده
و دختر خویش را مریم نام داشت به پرویز بزنی داده و لشکر خویش بمدد فرستاده
چون بهرام طاقت مقاومت نتوانست روی بانهزام آورده بخاقان چین
پناه برد و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو آمده تا که مریم زنده
بود پرویز حق ما علیه با قیصر بتقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرده سپاه
و چند کشتی که پر از زر و جواهر قیصر روم به پادشاهی از حدود ولایت پرویز
آورده خسرو آنرا گرفته و انبارها کرده و گنج باد آورده نام نهاده گنج شاد
آورد نام گنجی است نهاده پرویز گوسپند و گوسفند کلاه با داد فارسی
و سیوم موقوف و یکم با چهارم فارسی دنبگی و اینجا گوسپند بزبان
را بغلط میگویند لغت ترکی؟ گوسپندی قوی که سرگله بود؛ بالش از بار دینه
آیلم بود؛ گوش بیفشرد یعنی گوشمال داد گوش کرد یعنی نگه کرد و دید
اقبال نامه کلاغی تک کبک را گوش کرد؛ تک خویشتن را فراموش کرد؛
گوی برد یعنی فتح کرد و فیروزی یافت و سبقت کرد در امور گیتی
نورد یعنی جهان گرد و قبل آفتاب و بعضی بمعنی سکندر هم استعمال
کردند فصل فی الراء کار خداوند و کرمترادف این [illegible]

دهد و در حرب استعمال کنند چون کارکرد و ساز کار گاورز یعنی
صراحی از زر بصورت گاو سازند و بمعنی گادی که ساغری از زر
ساخته بود نیز آمده گبر بالفتح گاز و خفتان و کلاه آهنین که بهنگام
جنگ بپوشند شش وا از ترک و خود و خوی در بابان و لیکن نیز گویند
شاهنامه چو بشنید شد چون یکباره از ⁂ بر برنش بواد دو بر برش گبر
یکی نیزه زد بر کمر بند او ⁂ ز گبر اندر آمد به پیوند اوی ⁂ گبر بالفتحتین
خود و خفتان نه از آهن کذا فی لسان الشعرا و نیز نام گیاهی مثل ترب
و کنگلو گربا بالفتح عنان کار و مختصر اگر و نیز بمعنی یا آید شاهنامه
عمی حجت هر کس که این رسم است ⁂ دگر آفتاب سپیده دم است ⁂ ببند لوا امد خردمند جهت
از او از بر گرز دیدن بر است ⁂ گرنام رودی است سر حد ولایت غزان
گرانبار یعنی آنکه باد و قربا شد و آنکه غنایم کثیر کرده باشد و کسی که بنه بسیار دارد
گران سر یعنی متکبر و خیلخانه دارد و سپاه انبوه گرد بریا الکر باسیوم موقوف
و چهارم مضموم سینه که بدان بنیزه یا بازه جامه سوراخ کنند و قبل
با کاف تازی تحقیق گرد گیر یادش با شیوم موقوف و چهارم فارسی
نام لبر افراسیاب گرز گاو سار و گرز گاو سر و گرز گاو چهر و گرزه گاو چهر

وگرزهٔ گاوسار وگرزهٔ گاوسر یعنی ان گرزی که کاوه اهنگر برای فریدون
ساخته بود و بصورت سر گاو فریدون بدان سر ضحاک را کوفته واز اگرز
گاورنگ وگرزهٔ گاورنگ وگرز گاوروی وگرزهٔ گاوروی نیز گویند
گرگر بفتح یکم وسیوم فارسی حضرت عزت اسماده را گویند بمعنی صانع الصانع
وجنبانان باج را نامند وبمعنی نخستین کردن نیز امده است گرگر بکسر یکم وسیوم
فارسی باقلا و در لسان الشعرا با هر دو کاف تازی مصحح است گرنج
بشیر بالضم با چهارم موقوف شیر دربرنج که می پزند گروگر بالفتح با واو
وکاف فارسی همان گرگر جلجلاله گزار بالضم تشت حجام و در لسان
الشعرا با کاف تازی مرقوم است گزار بالضم بازار فارسی چینه دان
مرغ که از زاغ نیز گویند بتازیش حوصله خوانند و در لسان الشعرا با کاف
تازی مندرج است گزر بکسر یکم و فتح دوم انکه بهندیش گاجر نامند
گزر وگریره کلاهها بالضم چاره واز اگرزد نیز گویند و در یکم و دوم
مفتوح هم امده است گرزر بالفتح سرهنگ وقبل بالکسر
گرازی یکجاهی در افتاده بود گراز همال اوشیر زماده بود
گستر اگراز گستردن وگزنده وخار سیاه گلجهر بالضم بالکسر سیوم نام

معشوقه اورنگ که از گلچهر نیز گویند گلزار بالضم جایی که غیر گل چیز دیگر نکا
شته باشند گلزار جایی که گل بسیار بود تا زیش لطیف گویند گلشهر نام
زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود گلنار بالضم گل انار
و نیز نار خوهم گویند گنج باد آورد یعنی همان گنج باد آورد گنج بار یعنی آن
گنج که پرویز شاه ره‌نمونی بزرگی یافته بود و آن صد افتابه زر گران
سنگ از دفاین ذوالقرنین بود گنجور بالفتح خازن گوار بالضم سبدی
که بران خاک و میوه و غیر آن بردارند و در لسان الشعرا با کاف تازی
مرقوم است گواشیر نام ولایتی است گور با دم فارسی خرد شتی که
ازا گورخر گویند گوش بدر یعنی منتظر خبر خوش گوشدار یعنی نگهدار
و محافظت کن شاهنامه برانگه که اسب انگیخت باهوش دار
سلیح و هم اورد را گوش دار گنج است و رنج براز سخت دار پای
نوش است و نیش در عقبش گوش دار دست گواه بالفتح معروف
و اصل و گوهر نیز درین لغت است گواه ننگ راز دست
وانکه بد گواه است از دیگر شاهنامه بگواه بران روز ننگ آورم
که من پیش او هدیه جنگ آورم ظهیر امد بجایت حسامت

از دست مواجبتو گوهر ترکش از تو و باز گشت با تو بی گیت سهم جست الخ

وله ایضاً جایی که جلوه گاه عروس ظفر بود بر فرق خصم گوهر تیغ نثار باد

گوهرتر یعنی اشک گوهر مطهر یعنی اصل سره و نفس سره گوهر با بای فارسی

بای کاری بیگار و همان گوارب مذکور رود در لسان الشعرا بمعنی گفت

با کاف تازی و با بای تازی بمعنی بیابان کهر جهان گوهر

بر گوهر با کسی وفا نکند اصل بر در خط خطا نکند

هم صواب رود بر زبان او زیرا که لفظ او گهرست و گهر نگردد خطا

سیف اعرج با سخای دست تو دریا بر دل از گهر دل تهی کرده حبیب خور حباب اندر غدیر

کبیر بفتح یک کاف و ضم سیوم جنسی است از پیکان گبر و بزار و گیم و دار یعنی

فرمان دهی گیسو دار یعنی مولا زاده گیکبر تره میر که بتازیش جرجیر گویند

و قبل با کاف تازی و با رای مهمله و زای معجمه

فصل فی الزای التازی

گاز ابر بدندان گرفتن و جای و مقراض که زر و نقره بدان ببرند

بستان اگر خرده زر ز دندان گاز بیفتد بسعی بجویند باز

گراز بالضم خوک نر و انرا گرازه نیز گویند و بعضی مردمان دلاور

هم اطلاق کرده اند و آن الست جو بن عزار عان و باغبانان.

که دو کس کوفته کنند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن و نیز کوزهٔ
بی ترنگ معنی از لسان الشعرا مرقوم است اقبالنامه برامیخت لشکر روم زنگ
سپید و سیه چون گراز دو رنگ هفت پیکر بر گرازی که تیغ راند تیز
گیرد از تیغ او گراز گریز شاهنامه گراز ان گراز ان شه اگه از ان
که بهمن بفتادست بر بور زین گرز بضم یکم و سیوم و قبل بکسر سیوم و نیز
و زبرک دل و کاف تازی نیز خوانده اند گرز با لضم نوعی از اسلحه
معروف که سر گران است و از ا چقماق و چقمار و سر باس و سر باش
دکوپال و خلت نیز گویند گرگوز با سیوم و چهارم فارسی نام ضابط
ولایت و هر که بجاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود گرز گرنجتن
و گریخت چو ظلم بر در دروازه وجود رسید
گرز گنج و گوشه خانه گرزبا لغت معروف و نیز نام درختی است که هندش
جهاده نامند کناره رود هار روید بستان اگر بر کنی جسم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار گرم خیز یعنی تیز رو و در دویدن و انکه در کارها
زود خیزی کند کشتنز رفع ربا ناز و شادمانی و خرامان و شادان
رفتن گشنبد اند با لضم با کر دال در نام حصاری که اسفندیار در آن

بند بود گواز بالضم چوب دستی که خر ایران رانند و در ادات الفضلا
با کاف تازی مرقوم است گودرز با دال فارسی نام پسر قارن بن کاوه
آهنگر که پهلوان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان داشت شاهنامه
چو من جست گودرز را سالخورد :: دگر بود هفتاد و دو شش پسر گرد :: و نیز نام پسر
شادر که ولی عهد ملک یزدگرد بود در عهد او مساجد و معابد خراب شده و جور
و ظلم آشکارا بود پنجاه و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود
شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت بود سی سال ملک راند و این هر سه
پادشاه از ملوک اشکانیان بوده اند گوز بالفتح و قیل بالضم جوز
فارسی که از آن گردکان و چهارمغز نیز گویند عندش الکرون نامند
شاهنامه تو با این پسر پیش من راندی :: همی گوز بر گنبد افشاندی
یکی نام جوی و دگر شاه روز :: همی گوز بر گنبد افشاند گوز
فصل فی السین گاورس یکی از اصناف غله باریک که از اکال
نیز گویند متعرب آن جاورس خوانند سلمان تاج گل را اگر زرش گاورس
کاری کرده اند شبنمش از برهای در و گوهر می‌کند :: گاولیس اوند دوغ
و کولیس بمثله و کلاههای باشند معجم در آن لغت است و قیل با کاف

تازی الغا گرس بالضم موی بجه و کورس مترادف این است و نیز
بمعنی گرسنگی اید گنج عروس نام گنجی که پرویزش نهاده بود گنبد صوفی
لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس یعنی فلک کورس همان کرس
کوبس همانکاویس فصل فی الشین کاوانی درفش کاویانی درفش
علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایرانی نیز بود کاوکیش همان کاوس
که در فصل سابق گذشت گرزش بالفتح زاری نمودن که بتازیش
تضرع خوانند و نظلم کوش بالفتح بابا فارسی جانوریست کوتاه گرد
و پای دارد و نیک دور گزارش بالضم تعبیر و بیان کردن خواب
گزایش بالفتح درد خورد و بجش دنبل بالضم کش بالفتح خوش و رفتار
با ناز و کبر و شادمانی ساقی نامه برد که غنچه خون من دنطش امد
که کل سوی جمن شادوکش امده کش گشتی ملاّ کش بالضم بلغم
لواش رنک که بتازیش لون خوانند و قبل با کاف تازی
کوش باواو فارسی معروف ذیکه اقبال نامه کلاغی تک کبک را کوش کرد
تک خویشتن را فراموش کرد حافظ ای ملک العرش مرادش بده
و از خطر چشم بدش دار گوش فصل الغین

کریغ بوزن گریز و قبل با کاف تازی گلستان

مشو ایمن ز کید خصم ضعیف که تواند بتیر در کریغ کند تا را بر نشینم از چه باریک است

وقت باشد که کار تیغ کند شاهنامه کس از داد یزدان نیابد گریغ

اگر چه بپر بر گراید بمیغ فصل فی الفاء کاف شکاف و افصح

با کاف تازی گزاف بالضم گفتار بیهوده و مقال دروغ

گژاف با زاء فارسی و کشف کلامها بوزن برف فر و سیم سوخته

فصل فی الکاف التازی لگدک بفتحتین کبیاء خورد گردناک با دال موقوف

معروف شاهنامه جهان گرد از آشوب خود گردناک برای چه از بهر

یک مشت خاک گزلک بکسر یکم و سیوم کارد خورد با دسته و قبل

با کاف تازی کلکنک بالضم بازدد در کوشخزک با واو فارسی و شین

موقوف معروف و نیز خزنده ایست بسیار پای که در گوش خزد و از آن

کوشخزک نیز گویند و بهندش کنکهلائی خوانند فصل فی الکاف الفارسی

کاوخنک با واو موقوف آن چوب که بران گاو را رانند گرز گاو

رنگ و گرزه گاو رنگ یعنی همان گرز گاوسار مذکور گرشبنک

بالضم با باء فارسی مغال و در لسان الشعرا با باء تازی مندرج است.

کلبانک بالضم آواز بلبل و بانگ که قلندران و درویشان بیکبار
برکشند کلرنگ سرخ سلمان از می کاسه سرهای عدو خاک رسید
بدمی چند و زان روی زمین شد کلرنگ * معنی آنست که از می کاسه سرهای
عدو خاک بر می چند رسید از آن جهت زمین کلرنگ شد و یا از آن زمین
کلرنگ شد بتقدیر سابق آخر روی موقوفست و بتقدیر ثانی مکسور کلنگ
بالضم معروف و لال مترادف اینست کنگ بالفتح چهارخانه ایست
در ترکستان زمین و آن کوشکی است ساخته کیکاوس و نام رودیست
معروف بجند در غایت شهرت و نام جزیره است و بعضی بتخانه را
نیز گویند و نام ارجه که بیت اکبر نیز قبلهٔ ترسایان که آنرا کنگ دژهج
و دژهوخت کنگ و دژهج نیز گویند بتازیش ایلیا و بیت المقدس
نیز گویند سوزنی دریای فضل و رحمت تو موج میزند * نبود روا سفینهٔ امید
با بانگ سنایی مدام تا بجهان هست مسلم و ترسا * نهاده روی عبادت
بسوی کعبه و کنگ * جناب عز ترا باد حرمت کعبه * سرای عیش ترا باد زیب
و زینت کنگ کیرنگ بالفتح نام قصابیست ظهیر
بران بخشش تو بر وجوه عامل دد * معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ

سباعیه کسی که خاطر من بی سبب برنجاند زفوهفت نزی تا با رنج وهفتو
زنک بهرک تازه در خانه شنا بادش بشکسته باد بکوبال قاضی کبر تنک
معنی بیت سابق ازین حکایت رایق بنوع صریح می اید مذکر اورده اند
زنی صاحب جمال که بکبار زلف چون بهاد مشکین تار بلا کمند کردن
جان هزار عاشق زار بود در حاکم کیر تنک با خود حاضر اورد
زنی دیگر که ساقش بر ساق عروسان سیمین ساق با هم استحقاق
واستحقاق لاف بازدی و نفیر دعوی بران نمط کرد که این
مخدره ماه محضر خورشید منظر مقداری ریسمان ازان من دادنی دارد
شرایط ادا از ان بکزارد نمیرساند و مهمل و نامرعی میکذارد بغرمایند
تا بدهد پس با تامل دار بابنی زلف مشکین را که راه زن عشاق
مسکین بود بر عذار چون کل رنکین اورد حاصل آن بقیه تاز جنان
باز نمود که ان ریسمان را در بار یک با موی زلف مشکین موی فرق
نبود مدعا علیها فتنه بیکر که خون جهانی هنگام کرشمه بکردن داشت
در جواب ان ازان حقه لعل درافشان جنان کهر ریزی کرد که
اری مقداری ریسمان ازان این مدعیه حورا پیکر زهره منظر بمرا...

فاما در باریکی چون زلف باریک او نیست پس ساق باریک را اگر وهم باریک
بینان در دقت معانی او صافش زسیه از دامن بدر آورد وگفت درین
سخن نیست که آن ریسمان را چون ساق باریک من بود نه چون زلف
باریک او قاضی طبعی خوب داشت در حکم آن تاخیر لبنداینده نمود وان ماه
و خورشید را ملازمت فرمود هنگامی که از مسند صدارت محکمه بر خاست
و در خلوت باز زحمت اغیار نشست آن هر دو دلبر عذار عذار ناهید جمال را
احضار فرمود بعد استماع دعوی دیا سخن بر سبیل تکرار ملیح بنگر باز دی
بدست مصلحت خرزه در ازرا بجای کرد و از ازار کوتاه کشید بعد عیب مذکور
نموده وزبان فصاحت گفت که الصلح خیر عالیا ریسمانی که بدین باریکی
باشد نقد النقد عصا طه قبول باید کرد ریسمانی که بدین باریکی تا قطع
مخاصمت پذیرد و در اشعار رسانده از نقد قاضی کیرنک و ازکو بال
قاضی کیرنک و خرزه آن قاضی مکنی است و معنی مصرع نخستین خود
در غایت ظهور است وان این است تا مرد در ضبط بند کانتو باد
تا بران نخستین تو بر وجه عامل مرو شود و مرد نام شهریست در خراسان
زمین

فصل فی اللام

کال نوعی از غله که ازرا کاورس نیز گویند

معروف ان جا روس است گاودل یعنی غزدل و نامرد گرد بکل کاف دوم نیز فارسی ابله و بی اندام و دیوث و قبل حرف اول تازی کپیل بالفم با واو فارسی دفع کردن و روان کردن و قبل با کاف فارسی و کسر بغیر لام نیز درین لغت ثبت گل چون مضاف الیه ان واقع نشده باشد گل لعل مراد بود و اگر مضاف الیهی او را باشد مشکل گل سمن و گل یاسمن و امثال ان هنگام گلی دیگر مراد بود ظهیر ازفتنه خون گرفت چو مل ظلم را جگر • وازخنده باز ماند چون گل عیل را دهان حافظ قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس • نه که هر کو ورقی خواند معنی دانست فاطمه خراسانیه اراسته باغ و بلبلانی سرمست • یاران همه از نشاط گل باده بدست اسباب فراغت همه در هم زده دست • بشتاب که هیچ جز فرمایی هست لواحد فرزنگه با سبزه اراسته است • سوسن گل شسته و براسته است گفتیم که هیک ارزوی طلبم • سردل همگنان ترا خواسته است گوبال با دوم و سیوم فارسی نام مبارزی که یکی از خویشاوندان بادشاه روس بود و نیز همان گوز مذکور گول بتیمینه الیت که درویشان دارند بتازیش دمق نامند گول با واو فارسی نادان و برنده الیت

217

شوم که بروز نه بیند و در شب بیرون آید و بویرانه باشد و انرا جغد و کوچ
و کوف نیز گویند بتازیش وهندالو نامند و قبل با کاف تازی
کام معروف عرفی یک نیز هزار در شعر شد
گرخانه سه گام پیشتر شد. چون بر عدد دهند سه یک دو سغر بنویسند هزار گردد
گاوچشم با واو موقوف یعنی نام گلی است که بتازیش عرار نامند و انرا
در شب بوی بود و در روز نه بهر این جهت شب بوی هم نامند کس
زبس لاله و خیری و گاوچشم شده زهره را رخ چو بیجاده چشم. گاودم با واو
موقوف و دال مضموم یعنی چیزی که هنگام جنگ و بر در پادشاهان مینوازند
وانرا کرنای و شیپور نیز گویند بتازیش شبور و بوق نامند شاهنامه
برآمد خروشیدن گاودم. برانگیخت آن رخش رویینه سم. گرزم بالضم
نام پهلوانی ایرانی که بگفت او گشتاسب شاه اسفندیار را بسته بود
گرسنه چشم یعنی بخیل و فقیر و حریص و قحط زده. گرم بالضم غم و اندوه
و زحمت دل گرفتگی شاهنامه پشیمان شوی زین پس و دیر باز
نشینی بخواری بگرم و گداز. انوری چون رکابت گران گشت و عنانت سبک
شد سبکدل ز بیت عالمی زگرم و گداز. گرم بالفتح معروف و بمعنی

شتاب و غضب استعمال کردند کژدهم بازاء فارسی نام پهلوانی ایرانی کژدم
بازاء فارسی نام درختی است گشنهم نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه
که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر کژدهم گنبد اعظم یعنی عرش گنج
حکیم یعنی سوره فاتحة الکتاب مخزن الاسرار هست کلید در گنج حکیم
بسم الله الرحمن الرحیم کژدم بالضم گیاهی است مثل کمیدیوی خوش دارد

فصل فی النون

گاو آهن یعنی آن آلت که برزگران که زمین زراعت
بران پاره کنند و از آلت دایم وسبار و شبار نیز گویند گاو زرین
یعنی آن صراحی که بصورت گاو بود و از زر گاو سفالین یعنی آن صراحی
که بصورت گاو از نقره بود گاو گردن گاو گلین یعنی همان گاو سفالین
گاوزن با یاء فارسی چیزی است که از زهره گاو بر آید چند شش
رویین نا مند نغز بش گاوزن است گرانجان یعنی سخت جان
و نیز با لوده را گویند از ین که طبیعت بران ارزانست گرایبدن
بالکسر میل کردن کرزن در انبان انوری شد آنکه دشمنت داشت
کرزن در انبان ؛ کنون که گفت که با سک فرد شود بجوال ؛ گرختن
مختصر گریختن گرد خوان و گرده خوان بالکسر با دال موقوف نغزه سیاهایه

بگرد خوان فلک دست آرزو کم باز ∴ که کرده است برین خوان دواند لقمه شاه

گردکان بالکسر میوه است که از آکوز و تحکله نیز گویند بتازیش جوز نامند

کلستان برتو نیلجان نکیم دانک بنا دش بنشست ∴ ترتیب تا اهل را چون

گردکان بر گنبد نیست ∴ گردنان بالفتح جمع گردن جناط سران جمع

سراوین جمعی است بر خلاف قیاس سیاهی ∴ اگر نه هندوی مالک

رقاب شد تیغش ∴ چگونه حکمش بر گردنان روان آمد ∴ در مالک رقاب

فلک اضافت است گردون چرخ فلک و معروف که هندش گدی نامند

و معنی ترکیبی اگر ناکس و فرومایه بود انوری ردّ و منعت حکم گردون را

جنا بر کف نهاد ∴ در هر عزمی که تو نوک قلم کردی خضاب ظهیر

اگر متابع آیشان بود فلک چه عجب ∴ که خدمت لعبت کلاه کی کند گردن

گرزمان بفتحتین عرش و آسمان گرزن بالفتح تاجی گران بها و نیم

تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و درنشانند تا جسر

چرخ گردان چو خسروان بزرگ ∴ در تو گوهر نشانده در گرزن

گرزدن بالضم چاره کردن و چاره شدن گرستن گرفته حزن

یعنی لاف زدن اقبال نامه گرفته حزن در حریف افکنیم ∴ گرفته شوی گر گرفته زنی

گرگان بالضم با سیوم فارسی نام ولایتی و قبل نام بیابانی است و جمع
گرگ گرگین با سیوم فارسی در رمک گرگین بالضم با سیوم فارسی نام
پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر یمان تورانی در میدان کشته
و کیفیت جنگ مذکور در لغت گیو گفته شده است گرم دلان یعنی عاشقان
و سوختهٔ دلان گرم روان یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان
گردکان بالکسر با چهارم فارسی چیزی که بیهل چیزی بدارند و بنده گرویدن
بالکسر ایمان آوردن گره بباد زدن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن حافظ
گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد ؛ که این سخن بمثل باد سلیمان گفت
گردکردان کاف دوم فارسی نام بازی است گریان بالضم و الکسر
فدا و قبل با کاف تازی و فخر قواس گریبان بمعنی فدا نوشته است
گزاونجان کاف دوم نیز فارسیان شتاب گزیدن بالفتح رسیدن
و بدندان گرفتن و بریدن گزیدن بالضم اختیار کردن گستردن و گسترانیدن
فراز کردن گشن بالضم معروف بتازی فحل گویند شاهنامه
مادیان گشن بود و فحل شموس ؛ شیر مردی جوان و هم عروس
معنی آنست بهرام گور گشن مادیان بود و شموس فحل اخرکش و فحل موقوف

باید خواند کشن و کشن کلاهها بالفتح والاول بسکون الثانی والثانی
بکسرها انبوه و بسیار و قبل با کاف تازی شاهنامه ز خشم سرهنگ اندر
آمد بخشم :: ازان لشکر کشن بر جای خشم :: کش دستگاهی و کاری فراخ
یکی کلبه ساز بده در کشن کاخ :: کلاان و بالضم جمع گل بر خلاف قیاس
شاهنامه بنالد همی بلبل ان شاخ سرو :: جو دراج زیر کلان باندرو
گلبن بالضم درخت گل گلخن بالضم روفته واز کو سخن نیز گویند خاقانی
نهاد بت برستان را گل خندان گلخندان :: برون شو خبث و ناپاکی و بیرون درد
وجان را :: گلزریون نام شهریست از ایران زمین گلستان و گلستان
و گلشن کلهم بالضم همان گلزار ند و معنی لغت اول گل را لبستان
دستاننده گل نیز بست شاهنامه بهرگوشه چشمه گلستان ::
زمین سنبل و شاخ بلبل ستان :: هر چهار گلستان درین بیت معنی
علاحده دارند گلگون بالضم با سیوم فارسی لعل و نام اسب شیرین
دختر و این گلگون و شبدیز زاده مادیان دشتی بودند که در
دشت رمطله بود و هم دران دشت اسبی سنگین بود چو حاجت
کشنی شدی ان مادیان بدین اسب سنگین امده جفتی خوردی بقدرت

الله تعالی ان ما دبان بار گرفتی و کیفیت این اسبان بند کی خواجه نظامی
در خسرو شیرین منسرح و مفتوح گفته اند سلمان بیت گلگون باده را کامی که
بوسد لعل تو :: سعی کن تا کام گلگون را بداری از دهن :: گلین بالضم ای
جو نخل با بهائی در فرهنگ گوید گل بن اندام او را خاک چون است :: که در وقت گلشن
بسته گلین است :: گن بالکسر با جیم حرکت شود معنی آن خداوندان خیم
بود و بان و خداوند گن و منند و ار و قَرّ و او ساکن پیش از در معنی و
استعمال فنا لیک وجه دارند گوارون بالضم در دکه پوست اداره کنند
و درست گردانند و آن را از دیب در یون و در یون نیز گویند گوالیدن بالضم
والفتح بالیدن یعنی چیزی از اطفال و درخت و کشت و بعضی بجای تازی
گفته اند گوان بالفتح شاهنشه گوان پهلوانی بود زورمند :: بازو قوی و بالا
و بلند :: گورخان با واو فارسی و را موقوف نام پادشاه ختن و نیز
بمعنی بهرام گور هم آید گوردین با واو فارسی و را مکسور کلیم خاقانی
ساخت بهر دین بهتر که زنبور از شنا شهیدی :: جو کبکی گوردین بوشش است و رزو بن
کرده با کالی :: گوزن بفتحتین گاو دشتی و آب چشم او زیاک
زهر است نظامی گوزن از حرمت آن چشم چالاک :: زمین گان زهر با لاید زیاک

تریاک ده اوست و خشک ده او چون خشم گوزن و ناف آهو
گوزلخن با واو فارسی و لام موقوف همان گوهر آگین کاف دوم نیز
فارسی هرچه در وجواهر نشانده باشند کهان بالکسر مخفف کیهان و این
زبان شیرازی است گیاخن آهستگی و استواری در کار و بزمی کار
کردن و قبل بفتح کاف تازی و خاکیو گان با یاء فارسی نام پهلوانی
ایرانی بذر گرازه گیریان همان گریان گیلان بالکسر نام ولایتی است
کبن همان کین کبهان بالفتح همان کهان

فصل فی الواو

کاو معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت کاو سازند
گرم رو یعنی سخت و شتاب رو گنج کاو یعنی آن گنج که مدفون که از زه
نمودی بزرگی بر ویز شاه را بدست آمد گلوان صد آفتابه زر بود
از دفاین سکندر و نیز نام نوایی است و طنی گو بالفتح پهلوان و مرد
جنگی و مغاک گیسو با یاء فارسی موی بافته گیو با یاء فارسی نام پهلوان
ایرانی پسر گودرز که بیژن پسر او بود و او هفت سال در توران زمین
بطلب کیخسرو بن سیاوش خرم بو شده گشته چون او را پیدا و خوش
باز یافته هنگامی که در ایران می آورد پیران بن ویسه تعاقب کرد

گیو اورا از بند دستگیر ساخته و دو گوش او بخنجر سوراخ کرده و هر دو
دست اورا بگوش بسته و عهد کنانیده که این دستان بسته را غم کلاهم زن
تو نکشاید بعده کیخسرو را کیکاوس که جد او بود آورده کیکاوس تاج
و تخت اورا داده و خود بکناره نشسته و در جنگ دوازده رخ کردی
رزم را که پیا و ویسه را برشمنی کشانیده بود زنده کوفته و آن چنان بود که در کوه
کنابد لشکر ایران فرود آمده بود و گودرز سر لشکر بود و پیران سر لشکر افراسیاب
در ریبد لشکرگاه داشت اول بیژن هومان و نستیهن را در دو جنگ کشته
آخر لاو سه مبارز تورانی بر دست مبارزان ایرانی کشته گشتند و هم دران معرکه
گودرز پیران را بالای کوه کشته فصل فی الطاء کارزگاه کاف دوم فارسی
نام مقامیست در شیراز که روضه بندگی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی آنجاست
داثر افلاک کارزان تیز نامند کازه کوخ که صیاد از شاخ درخت و کاه
سازد پس آن نشیند تا مرغانش نه بیند و نشستگاه چوبین و قیل بازه فارسی
کاوه نام آهنگری که برای قتل ضحاک سر غوغا شده و فریدون را رهبری
اختیار کرده گاه بجای دوقت و بوته و تخت پادشاهان و کرسی
شاهنامه چو بر گردون گرفت بار تو ام :: بگاه جراعزار تو ام ::

کداره بالضم بر که که با تخته سقف کنند گرازه نام مبارز ایرانی که در
جنگ دوازده رخ بیامک پهلوان توران را کشته و نیز گرازه بمعنی
خوک نر آید که از آن گراز نیز گویند گرانسایه یعنی عالی مرتبه و قبل از آنکه
حضورش خوش نباید گرانمایه یعنی قیمتی و بیش بهایی که بتازی گران
نفیس خوانند گریه بالضم معروف دیگ ماهی است و نیز جنسی از عفونت
بیدست که از آن گریه بیاید گویند گذشته غرو جز گذشت نیز بدین معنی
آمده است شاهنامه گذشته ز رستم ز ایران سوار ندانند که با من کنند
کارزار گردنامه با دال موقوف معروف تا جهل
گردنامه است که نشسته اهل هنر را گرد است شکل ندور که بر دایره دینار است
گرد با لکر کلیچه و نان کوزه بالضم ماری بزرگ که سرش بغایت کلان
بود و این سماع است از خدمت امیر شیها بادین حلیم کرمانی گروه
با داد فارسی جمعی از مردم گردهم با داد فارسی غلوله سنگ و گل
و امثال آن گردی زره با داد فارسی نام فراسیاب افراسیاب
در کشتن سیاوش سعیها کرده گره گره یعنی پیچ بر پیچ و سخت
مشکل گره هجر بکر زمین کوهی خوزد من خود بکر هجر کیا بی

فارغ شدم زبه ابای گریوه بالفتح والکسر با یاء فارسی دکی بلند
که جوی و یا آب باران از ابار ده میکند و بیرون می افکند اگر اقبال شد هم
خری بر گریوه بر ما نبرد . که از کاهلی جامه با خود نبرد گرزنامه بضم
یکم و فتح دوم یعنی خواب نامه ای یعنی خواب گزیده بالفتح بدندان
گرفته و ترسیده گزیده بالضم بهترین چیزی و اختیار کرده شده گسنه بالضم
گرسنه گلگانه بالضم نام معشوقه ورقه گلغونه و گلگونه گلگون بالفتح
و کاف گونه نیز فارسی سرخی که زنان بالا دیگت برخساره مالند و از ا
غنچه رو غازه و والغونه نیز گویند گلکینه بالضم جام محل گل مهره آدمی
و زمین گلکری و قیل با کاف تازی گمانه بضم یعنی که تازی ان
ظن است شعر تو دل را بجز شادمانه مدار . روا نزا زبد گمانه مدار
گنج سوخته یعنی نام گنجی که پرویز کی نهاده بود و نیز نام نوایی است وطنی
گنجه نام مقامی که مولد بندگی خواجه نظامی است علیه الرحمت والغفران
گنده بالضم در لغت گوشته متغیر گشته شده است گواره بالفتح والضم
سبدی که خاک و میوه و جز آن بران بردارند و قیل با کاف
تازی گوازه چوب دستی که خر و چهارپای دیگر را بران برانند .

وقیل با کاف تازی کواره بالفتح والضم با زاء فارسی طعنه زدن
و مزاج کردن و مرد طعنه زن و خراج کن وقیل با کاف کو اشمه
بالضم والفتح دامنی کوانکله کاف دوم نیز فارسی زوج کره کور
نگادنه با واو فارسی و راء موقوف و شین مکسور یعنی لگن دزد
کوزه با واو فارسی بار بینه زمینه کوزینه بالفتح لوزینه کوش پیچیده
یعنی شاکرد و کوشمال داده کوشخنه با واو فارسی و شین موقوف
همان کوشخار کومه آنچه از کاه بندند سبب باران و خر بسته که بناه سازند
کونه رنگ که بمعنی ان کون نیز امده و نوع و طریق شاعر نامه دان
بهر کونه کار ابد اکهی بزم و کهی کارزار ابدا کوبله با واو فارسی مثنوی
کله مردم و کوبله نیز کویند کونده با واو فارسی زبان و قا بل
شاهنامه اگر شاه فرمان دهد بنده را که بخشاید از بنده کونده را
کوی حفره دراه یعنی دنیا کیره با یاء فارسی سبد موزه که کهبند کش
جنکیری نامند کیوه نام پادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان
کیخسرو شاه بن سیاوخش بود کیوه با یاء فارسی کفش چابکی و قیل
با کاف تازی فصل فی الیاء کادساهری یعنی ان کادکه

ساحری زرگر که یکی از اقربای موسی عم بود از زر حلی غنایم فرعونیان
ساخته بود و خاک سم اسب جبریل عم که در روز غرق فرعون
بدست آورده بود در دهان آن دمیده هر چه خاصیت سم براق است
که از مرده زنده شود آن گاو بانگ کرده بدین فریب نه و نیم سبط
بنی اسرائیل را گوساله پرست گردانید گرامی با کاف عربی گرای با کاف میل
کن و میل کننده گرزی بفتح یکم و دوم و سیوم و چهارم زیرکی و دلیری و گردی
گردنای با کاف با دال موقوف گل سرخ و آنچه کودکان پای رفتن بدان
آموزند و چیزی است چوبین که از ریسمان پیچیده کجان بگردانند بازی را
و آرا بهند و فرموک نیز گویند گهندس لتو خوانند گرگ آشتی معنی صلح
با نفاق و فریب و مکر گرگوی با کاف سوم و چهارم فارسی نام مبارزی که
بمدد افراسیاب او را ابجاری پیران برای جنگ طوس در سخن فرستاده
گروی با واو فارسی همان گروی زره مرقوم کرده گشای یعنی حل کند و کارهای
بسته از وجهی بدر کنی یکم زیر امر کردن و مخفف کیری و کم بود
چون ابرو کلند ظلم و انصاف ۞ در عهد تو این گهی و آن خند گزای
بالفتح گزیده و امر گزیدن گزلی بفتح یکم و سیوم ترد خنک و قیل با کاف

نازی کشنی بالفتح گمان کسی که درباب سابق گذشت کسی بالضم با واو
دفارسی روان کردن و فرستادن کسی را جایی و دفع کردن و کسیل
بالام نیز آمده است شاهنامه کسی کرد ازآنگونه زاور اراه : که شد بر سیاوش
نظاره سپاه : کسی کرد با مادران جایگاه : که کرده بران خرو زنگ خواه
کسی کرد سوداوه خسته دل : بران کار بنهاد پیوسته دل : کشنی بالفتح
مشدد و مخفف خوشی و رفتار با ناز رفتن نظامی بکشنی چو اندیشه مرد عاشق
بجولی چو رخساره یار دلبر : گلناری یعنی لعل و گل را اناری و گل آسی
و گل نار عشقی سلمان دمید گرد آن جوی خط زنگاری : بیا و در قدح
او کن شراب گلناری : چو شراب صفا ریخت در پیاله : گل
بیک پیاله مکن شب زدی گلناری : زمان زمان گل است و او آن
اوان شراب کی آوری می اگر در زمان گلناری منصور شیرازی
چو چشم ابر شد ابلی ورودی گلناری : در این کنون قدح افکن شراب گلناری
بروز گل می گلگون بیاور ای ساقی : که خفیف باشد اگر می بروز گلناری
بسوخت لاله صفت صد هزار دل آندم : که کرد ساقی ما چهره را چو گلناری
گنج دیبه خسروی نام گنجی که پرویزش نهاده بود گواجی بالفتح پهلوان دلیر

شمس فخری: چو شاپور مهتر گوانجی بود ... که اندر سخنها میانجی بود
بدرگاه شاه جهان میانجی منم ... که در شهر ایران گوانجی منم
گوارش مصطکی یعنی داروی است خوشبو گورکان با جهارم فارسی سخن چیدن
و قبل حرف نخستین تازی گوشزبای با واو فارسی ربایندهٔ گوشت
و نیز جانوری است در غایت شهرت و از ابلق و جوزه لوا دو
چنگال آتش و خادوزغن و غلیواج و غلیواز و غلیواز و گوشت ربا نیز
گویند و این شش ماده و شش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر و سالی
ماده باشد گوشماهی با واو فارسی غلاف مروارید و امثال آن بتازیش
صدف خوانند و نیز بمعنی پیاله که از صدف سازند اثیر خاقانی
مرا یک گوشماهی بس بود جای ... دهان مار چو سازم نشیمن
گوهرآمای یعنی آراینده و گوهر دربرکننده بگوهر گهر زاری یعنی نکوکار
و هنرمند و عادل و فصیح گوهری اصیل
در زمان او هنر نشکفت اگر قیمت گرفت ... گوهر است آری هنر او بادشاه گوهر
سلمان: از عیب دارد نسب رحمتو آنکه گوهر نیست ... که صد چرخ آورده
بپرورش زمینت: معنی آنست رخ رز عیب دارد آنکه گوهر نیست

گرچه جرج از نسبت انتقیا بیرون آورده است لیکن رمح بعرب نسبت
این گفته است که نیزه بازی خاصه اهل عرب است این معنی مدرک
ذهن هر یکی خواهد بود فاما از روی انصاف بر بین که این معنی لطیف
چه میگویم رمح لفظ عربی است بس نسبت رمح بعرب لغایت الطف است
گیتی با دوم فارسی روزگار و این جهان بمعنی زمین نیز آید و ارتبه ما
شیخ واحدی تا نا دمثلث محقق است فاما در فرهنگها معنا و مشهور
بتاء قرشت است شاه نعمة مکن بیاکن برتن من ستم که گیتی سپنج است
ربا دودم خاقانی همه گیتی است بابانگ هارون اما نشود خواجه را
که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش :: چون سیماب در گوش
بریزند گوی ارزد و ازین بیت هم مفهوم میشود گلستان زیبقم در گوش کن تا نشنوم
یا دری بگشای تا بیرون روم ظهیر گیتی طمع نداشت که توسن دراوری
تا سایه سرت فگند از فر کیان :: این هم تواضعی است که گردی دگر چه
داند که مشتری به نماز د بطیلسان دندانه ازآن را همه سست ار نه تیغ را
عیبی است سخت ظاهر و عاری بس عیان محتاج نیست طلعت زیبا بتو بتاج
شمشیر صبح را نبود حاجت فسان

باب الحاء

فصل فی الالف لالا و لابرلالو برلو و قاوته قوی مترادف این اند
لالا غلام و در خشنده و این جز در صفت لولو مستعمل نشده خاقانی
بواعجب را المحرم ط که گرد : لولو اندر کیسه و لالا که گرد
تا از سر دو زلف نمودی دو لام الف : در شهر فاش گشت که لالائی عنبرست
آمد خط سیاه بلالائی رخت : این نیز منقضی است که لالائی عنبرست
لب چرا بالفتح با جیم فارسی منفتح خور دیان و علف را نیز گویند
ملی بالضم کفش لکا بالفتح سختیان سیاه و گل سرخ
کیک چون طالب علمی است درین نیست شک : منبله خواند تا بکرد دانش سبکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی : ساخته با پلهار وز لکا موزه اکی
درد و بنز و ستر ده قلم و کرده سیاه : پیرهن دارد ازین طالب علمانه یکی
لوشا نام حکیمی است لوقا نام مصنف قسطا که آن کتابی است
در احکام دین باطل النش برینی و از آن قسطا لوقا خوانند
فصل فی [illegible] لاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب
مرکب ازین است چه اسطر ترازو را مانند معنی ترکیبی ترازوی آفتاب
بود و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی لبالب

فصل في الخاء لاخ زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان

لخ بالفتح گیاهی است که در آب روید و از او دخ و دوخ نیز گویند

بتازیش خیز و هند تیرانامند فصل في الدال لاد دیبای تنگ و نرم

و بنای دیوار شاهد تن و اندام یاسمین و سیمین بس لطیف است در غلاله لاد

د معنی غلاله جامه ایست که زیر زره و جوشن پوشند ش لاجورد و لاژورد

ثانی بازاء فارسی معروف و آن سنگی است که از کوهها آرند و از آن لاجورد

کنند شاهد آنکس که با او بجو بر نبرد کند جامه مادر بر لاجورد یعنی مادرش

در ماتم او لاجوردین پوشند چنانچه جامه مخصوص است با اهل ماتم الجنان

جامه لاجوری هم بر نیان مختص است لبید نام عربی است شاهد

ناصحان ترا لقاء ابدنه ما دهان تر از گاه لبید لور گسند با واو فارسی و راء

موقوف بسته که از سیلاب با لب آب گذاریده باشد و زمین بگردان

گوشده دسیلاب گند نیز گویند لوید بالفتح آنک خرابا نیاز ا مهمان

طفیلی باشد لوید بالفتح دیگ مسین و در ادات الفضلا بایاء فارسی

مصحح است و قبل یلبر لام بیاورد از زر و رودین گوید براف و حنت

آتش بر روز سپید فصل في الراء لار نام شهریست لاله زار جائی که لالها

بسیار رسته باشند لنبر بفتحتین کاهل و بسیار خوار لر بالضم نوعی از اصطلاح

مردم و کام توان و ریزه گوسفند و نام شهریست که از ان لر نیز گویند و نیز

از سیلاب در زمین کوبنده باشد لرز بالفتح پرهیزکار و بزرگ

و هوشمند لنبر مردم فربه لنگر با کاف فارسی سنگ کشتی و معروف لور

با واو فارسی نام شهری که از ان لر نیز گویند و نوعی از اصطلاح مردم و جغرات

چکیده لوار با واو فارسی دبر برنجین بزرگ و در روغن لهاور

بالضم شهریست در حد و دستان که هندش لهاور گویند لیچار با لام و جیم

فارسی همان ریچار مذکور فصل فی الراء التازی لرز درزه لعل طراز

یعنی افریننده لعل و نگارنده ان لبز امیختن و دست افراز کشیدن

چیزی فصل فی السین لاس جنسی از ابریشم کمینه

از جر خیزد در سخن چنو از خطا مبنی طبع رزم افزا برزه برد یا زنا جنسی لاکل

لاقیس نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد لستن

تو گفتی که عفریت و لاقیس بود بر شتی بخود از ابلیس بود لوس با واو

و فارسی گرد دهان و خلابی که پای از روی بدشواری توان کشید

و هندش جهبله نامند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی

زدن نیز مرقوم است و برد معنی سابق کوشش باشین معجمه نیز آمده است
و بسین مهمله در ارادات الفضلا بیت ل جو دستی نیابی گزیدت ببوس
که با غالبان چاره زرق است ولوس فصل فی الشین لاش کم خرد
و با اعتبار لوش باواو فارسی همان لوس برد معنی سابق کما سبق
فصل فی الغین لغ بالفتح بامعنی و از الغ نیز گویند لوغ باواو
فارسی آشامیدن و دوشیدن و دوشنده و آشامنده دو معنی
اخیر از فرهنگ زفان گویا منقول است فصل فی الفاء
لاف معروف شیخ سعدی لاف مزن سعدیا شعر تو خود سحر دان
سحر نخواهد خرید غمزه جادوی دوست فصل فی القاف لق بالضم عمان لغ
فصل فی الکاف لاک طفار لنگ پاره پاره لک بالضم غلوله
و سرخی که بدان هر چیزی رنگ کنند رنگی لکی است کذا فی لسان الشعرا
لک بالفتح مردیاوه گوی و احمق و صد هزار لک ترنگ باباء فارسی
یعنی بی هنری و بضاعت مزجات چنانک گویند لک و پک آورده است
و در لسان الشعرا بمعنی تکاپوی نیز آمده است ملنک بکسرتین
جغرات که نمک و سیر در وا اندازند و بخورند لبنک نام سقایی کنجتی

که در عهد بهرام گور بود لورک با دال فارسی و رای مهمله مغنی و گمان نداف
و قبل با دال و تازی لوک نوعی از شتران و این شامع است از
امیر شمس بابارن حکیم کرمانی در رایج این بیت رسیده شد سبحانی
روی هجو لوکان سر اندر هوا کف از لب فشانان بگو تا بجای
لهاک نام برادر بهرام که پهلوانی نورانی بود در جنگ دوازده رخ گودرز گفته
کشتهم تعاقب کرده و کشت فصل فی الکاف القاف لکلاک با دوم فارسی
جانوری پرنده معروف بتازیش لقلق خوانند لنگ با کاف شانکی
پای که بتازیش کعب نامند شست لمس سرکی مادیان تیز بکار خنک
برنشن چون بر شیر کوتاه لنگ لنگ با لغه معروف فصل
فی اللام لال کنک لعل گوهریست قیمتی در فشان بدین
حدود نیفتند مگر بر اندیب و از آن گاو می آرد از ظلمات در دهن
گیرد و بصحرا نهد بروشنایی آن علف خورد مردم لعل کسنند و گل زیر بزش
زنند گاو بانگ و زاری کنان با زیر دریا شود مردم از آن بردارند
کذا فی عجایب البلدان و بمعنی سرخ و آب معشوق نیز آید
عنبران گوهر لب زالب عنبرین • گاو فلک برده ز گاو زمین

فصل فی المیم لام حرف معروف و نیز سپند سوخته که مقداری
مالیده در بناگوش بچگان مالند دفع چشم زخم را و از انیل نیز گویند
و بمعنی زره تازی است سلمان سخت چون الف ندارد هیچ بر کسی از
قبولش لام در الف ای کمال آفرینش را وجود تو الف ذاتکه بس از لاجورد
زمدی بر چهره لام نزم را بتو رخ عین کند چون دل نون
زخم تیر تو دل قاف کند چون تن لام لگام با کاف فارسی معروف
که تعریب آن لجام است و نیز نام کوهی است بشام کذا فی عجایب البلدان

فصل فی النون لادن نوعی از معجونات عطر مانند دود ناب
و جنسی است از عنبر لالن کوهی است از دنیک روس لباس لاهبان
یعنی سیاه خاقانی لباس راهبان پوشید روزم چو راهبان برارم ادا
لگن بفتح یکم و گر دوم خلسان و بباختنوت لحیان نام شکل یازدهم
علم رمل که از لحیان الضاحک الشاب گویند لعاب گوزن یعنی
روشنایی صبح در برف و روشنایی آفتاب لغزیدن فرود افتادن
و فرود خزیدن لگن بفتحتین طبقی که شمع در آن بنهند و دیوارکش
بلند باشد و آن از سیم و زر وغیره سازند و از اطشت شمع نیز نامند.

سلمان درهمه مجلس زبان کن برسر آید در بیان · با وجود آنکه او پیوسته باشد در لکن
لمغان نام شهریست نزدیک غزنین لوغیدن با دال فارسی اشامیدن
وو دو نبیدن طفشان بالضم جمع طفشت لیسان بالکسر تابش و فروغ که
از بس یکدیگر همی در رفتند لیز بیزن امیختن فصل في الواو
لعاب گاو یعنی کاغذ فصل في الطاء لابه اظهار اخلاص با نیاز و عجز
تمام و بازی کردن و جز بست که از سر تا دم بر بیچند شاهنامه
یکی نامه بالا برو دل پسند · ببسته برو دیگر آن ارجمند لاله معروف لاعینه
درختی است لاله هر گل خودروی را نامند فاما چون لاله تنها واقع
شده باشد لعل مراد بود که میانه‌ی معتزاری سیاهی است و آن سیاهی را
بسویدار دل نسبت کرده اند و از لاله نعمان نیز خوانند و چون موصوف
واقع شود مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد بود و لالها
بهفت رنگ اند و این مخفی است از بندگی شیخ واحدی نغمده الله بغفرانه
و لاله کوهی و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله دوروی و لاله خودروی و لاله
دلسوز و لاله دلسوخته و لاله نعمان و لاله خطایی رحمه مستعملست گلستان
ان پر از لالهاء رنگارنگ · واین پر از میوها گوناگون حافظ

نه این زمان حافظ برالش هوس است ؛ که داغ دار ازل همچو لاله خودروست

بستان لاله خوانند ترا آه ز تاریکی دل ؛ همه گویند ترا ای ز کوته نظری ؛

هر کسی بوی ترا بر حسب دانش خویش ؛ نسبتی کرد بچیزی و تو چیزی دگری ؛

لانه چیزی که از بالا در تا دم بچسبد لانه ؛ کاهل دبهکار را که درو شهد می

باشد و از زنبور خانه و شان و شانه و کواره نیز گویند ؛ خاقانی

شنیدم کرم دی غم خانه خورد ؛ چو زنبور در سقف او لانه کرد ؛ لتره پاره پاره

و دریده و رانده ؛ لخشه بالفتح شعله آتش ؛ لخلخه معجونی باشد خوشبوی کذا فی

التاج و در زفان گویا مندرج است گوی عنبرین باشد خوشبوی امیر خسرو چون

عود قماری و مشک داری و عنبر اشهب و کافور یامی

سرخ جامی چون سهی در دست دانگه چون قدح ؛ لخلخه از صبح و دستوی راح ساختند

لخم بالفتح با سوم فارسی بر زبان و کلم ورکاله لقمه ؛ خلیفه یعنی حلوایی است

از دست من این جهان حیفه ؛ خو کرده بلقمه خلیفه ؛ لقوه بالفتح

بادی معروف نعوذ بالله منها و این بحکمت می سازند چون در آن

بر بندند بعنایت الله تعالی دفع گردد ؛ تاجاتر ؛ تقویم ملک را بتو داند از آنک

نیست ؛ اصلاح لقوه کردن کار هر اینه ؛ لگامه بالفتح امعاء گوسفند

بکوشتابه برکرده واز اجر غند وجگر اکنده ورفنج وزدنج نیز گویند بتازیش
عصیب خوانند ورود ده وا امثال ان ودر لسان الشعرا لکانه بوزن بهانه
مرقوم است لبنه بالفتح ودفزیه لوحش الله بالفتح در محل نهی استعمال کنند
لوره با واو فارسی زمین گوشده وسیلاب کنده لوشابه با واو فارسی
هر چه چرب وشیرین باشد چه سخن وچه لقمه ودر لسان الشعرا با واو تازی
مرقوم است بمعنی فریب وفروتنی گردن تیر اید لونته غلگو فتنه طرنه بخاری
وصل غ الیاء لاابالی باک ندارم من ودر استعمال کسی را گویند که با
باک باشد لامانی یعنی رزه لوبش لادی نام پسر یعقوب عم لای نوعی
از جامهای حبشی که از ابریشمی ورنگین است واب باران که در کوچهای روان
شود بمعنی خوار نیز اید واین سماع است از امیرشهاب الدین حکیم کرمانی
ستفاده ایر کسی ببرا حتی که داشت زمانه ز لای شب ٭ از لای جنگ حادثه گرگ
سحر درید لا یعنی مگر سیوم وچهارم نوعی از جامهای کوتاه که در لستان
پوشند لطفی بالفتح قدری وبعضی از لک سلی ن اسمان منجواست گرنگ
کند لطفی ترا اتش ٭ تا نهند بر خاتم فیروزه خود چون نگین ٭ کف مستی
کوزند صد سال بر دیوار رسد ٭ در نفشند کاهی از دیوار ان حرف حصنی ٭

لعل پیازی با بای فارسی یعنی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی
آمیخته باشد لوری بالضم نوره و بیتی که بتازیش جذام خوانند لواری
با واو فارسی طایفه اند از که گماچه زنند و حجامت نیز کنند و اکثر از
ایشان بیاجرزه باشند واین سماع است از بندگی شیخ واحدی طاب
ثراه لولی با واو فارسی سرود گوی و درویشان و گداء کوچه گرد و از
بندگی شیخ واحدی جعل الجنة مثواه و بمعنی طرف و نازک تحقیق است
لهنه جانگزای یعنی آن سنگ که موج گاه دریاء اعظم است و آب آن
دریاء همچون سیماب است و آفتاب همدران غروب میکند که آن
سنگ را به بیند از شادی چندان بخندد که بمیرد لیلی نام معشوقه که مجنون دوست داشت
لیلی مجنون
در هر دلی از هوایش میلی — گیسوش چو لیل و نام لیلی

باب المیم فصل الالف

ماخولیا و مالیخولیا کلاهها با واو فارسی خلل دماغ و سودا از خام
ماستبا آتش محزوات ماشا بنداری و همانا مترادف آن است
ماهاای ماه و چندی از جنس خوبان و ندان مدارا احتیاکی کذافی
زفان گویا مرا یا لکر باکی بری و مرتبه کهلو زدن و از اری

دکانه نیز گویند مرتبا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوایی است مردم گیا
با کاف فارسی یعنی گیاهیست که در حدود چین بصورت مردم برابر
هر که ازرا بکند بمیرد عندالحاجت بکمر رسنی در میان سگی گرسنه بندند
و سر دوم آن در آن گیاه استوار گردد بعد از آن پس گوشت بسگ نمایند
چون سگ ببوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ بمیرد و در
طبها مرقوم است که بهندش لکهمن نامند و لکهمن را دو کرت بجامع
نیز فقیر دیده است بیخ او چیزی مشابه بصورت آدمی دارد فاما
خاصیت لکهمن این است که کننده آدمی نمیرد و از استرنگ و بهروج و سرنگ
و مردم گیاه و بهروج نیز گویند مرغوا بالفتح یکم و ضم سیوم فال بد مرغوا
بالفتح فال نیک مسیحا عیسی صلوات الله و سلام
کاتبی
کنایه از مسیحا برین کهف دیرست که نا امید مباش که عاقبت خیرست
تو تا برون دری جلوه غیری بینم درون درای و ببین خانه خالی از غیرست
مطرا تازه و اشعار این منقولست از زفان گویا ملجکی بالفتح با سیوم
فارسی قصد ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فتنه
و مجتهد ملت ایشان موبکیا لشکر غمت تو گرد دلم ای ترک خطا

حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست مهها بالکسر امی چرای بزرگ
مهار مینا یعنی فلک مهر آئینه نیک بخت مهر گیا بالکسر با را موقوف
و کاف مکسور فارسی نام گیاهی است فلک خرمن تر از بر طرف چنبهٔ مهر
همت حیث آن سبزهٔ نورسته مگر مهر گیاست
ماه نخشب نام مردی که صاحب نرسایی بود و ماه افتاب مدت
ماندن افتاب که در برج اسد که از آن آیان نیز خوانند و آن از ماه چهار
خزانی است بادها منعقد دران می ورزد ماهتاب با ها موقوف
ماه و معنی دوم ازین دو بیت معلوم میشود ماه نخشب آن ماه را گویند
که ابن مقنع از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک
فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی چنانک چهار شهر روشن گشتی و آن ماه
را ماه کاشغر و ماه کش و ماه مقنع و ماه مزور و ماه سیاه نیز
گویند و مرکب ترکیب کرده شده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند
و نیز میوه ایست مانند گرز بلکه ازان خردتر منجوش باشد مرخ سلب
یعنی برخ بوش مضراب بالکسر زخمه و سلف چوب که کبوتر از آن
بدان گیرند و نیز گذا فی لسان الشعرا و در بعضی از فرهنگها بمعنی

عقاب نیز دیده شده است مکیب بالفتح با بای فارسی ازراد بیراه مرد

وازراستی بگریزی مشنو و مکش فصل ۲ الثاء ماست حیوانات اندازه خنه

گلستان غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ ماقوت

نام حلوایی که از آرد ما فوتی نیز نامند مبهوت حیران کرده شده مشتق

من بهت الرجل اذا تحیر مرکت بوزن مسجد مسجد مست ومست کلاهما

بالفتح هیچ لیاحی خوشبوی که از امشجاک نیز گویند هندش موتهم نامند

مملکت بالفتح بای افراز و بهمعنی متزادف آنست مهر شریعت یعنی

بندگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قران مجید می آید یعنی مدفن

خرم میده تحفت یعنی جاشنگیر و خادم تو فصل ۲ الثاء

مثلثت سرشتی باشد از مشک و عود و عنبر و سلکی دسه تا ورس سلمه تا

سلمان مثلثی است غبار عنبر درگاهت که خاک اوست بر از خون نافه ختن

من آن مثلث عنبر نسیم نفروشم دیگر لغت مثمن دهند در مثمن

مرکز مثلث و آن چهار اند یکی مرکز مثلثه آتشی دوم مرکز مثلث

خاکی و سیوم مرکز مثلث بادی و چهارم مرکز مثلث آبی

معمورت عمرو لیث یعنی شیراز از بنیادهای شیخ واحدی اسکنه الله
فی بحبوحة الفردوس محقق است که عمرو لیث پادشاهی بود که شیراز
آبادان کرده اوست و در آخر عمرو واو لیث آن می نویسند تا فرق بود
با عمر باب العقوب معمورهٔ عمرو لیث چون است فصل الحیم التازی
مج بالفتح وادی مرج بالفتح مرغزار مرنج شهریست در کوهستان کذا
فی عجایب البلدان مشنج بالضم والکسر مگسی است سبز که چون بر گوشت
نشیند گوشت گنده گند و کرم افتد واز آخر مگس و منج و زعزه نیز گویند
معرج نامه جامه ایست مغلاج بالکسر گوی که در وی جوز بازی کنند
و در ادات الفضلا با جیم فارسی مندرج است منج بوزن رنج
دار وی است از اریو نیز گویند منج همان مشنج و مگس شهد که
که از زنبور نیز گویند بتازیش نحل خوانند سلی [illegible] بسته هایی که برد در هوای
لطف او در دو نفس ساز عظیم الشان چو منج انگبین فصل الحیم التازی
مغلاج بالکسر همان مغلاج مالخ گیاهی است که چرندگان از زمستی آرد
ماخ سیم لشهره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق
فصل فی الخاء
منصور شیراز
زهی بجود بر دست تو محیط بخیل خجی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ

کخ بالضم لگامی است سنگین که بر سر اسبان سرکش کنند تا رام شوند و فی التاج مغز و کخ کل شئ خالصه و خیره کخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مسخ بالفتح بسیار خط نباشد در آغاز بتازش مشق گویند ملاخ بالفتح نام مقامی است ... زناج ملک زاده در ملاخ مگر لعلی افتد در سنگ لاخ ملخ بکسر یکم و فتح سیوم سنگ فلاخن

فصل الدال ماکیان در کنید یعنی از غایت تحمل ماکیان را ابر کنند مانند بوزن تاکید بمعنی مانند کذا فی لسان الشعرا ماه آفرید نام دختر ایرج معلوم شده که حمل دارد داخر دختر او دیگر پسران منوچهر شاه بود و آن دختر نور نام داشت محمود نام جبلی لواحد با شبه الجن آن کند حود کافر و آن کند کش زجبل محمود مخبید مخنبید مرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان یکماه شمرند و مرداد ماه نامند

شیخ سعدی شخصی نه چنان کریه منظر کز زشتی او خبر توان داد وانگه کنده بغلی نعوذ بالله مردار بافتاب مرداد مرد رد و آدا دل موقوف ثانی فارسی نام مقامی است مردود بالضم با واو فارسی نام میوه الیست که از امرود خرد گویند بتازیش ملکوی نامند فس نبد

یعنی کسی که پای بند کسی شود بدان سبب جای نتواند رفت مستمند بالضم
حاجتمند و غمگین صائب خینست کار سپهر بلند که شاد دارد که مستمند
مشتی زیاد یعنی گروهی مخالفان مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سپید
کرد حلی عمرش از کافور و مشک روز و شب فانی نخست
هر که او را در خد مشتو مشک را کافور کرد مشکبید بالضم با کاف موقوف
با نجم فارسی عود ثلثه مغز ما برد یعنی سرما خالی
مغز ما برد حلق خود بدر برید ملائک سبد اند یعنی مبارک قدم اند من بعد
ازین پس حافظ من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست کز جان رمقی
در تن رنجور نمانده است مند بالفتح خداوند صاحب و استعمال این ترکیب
چون حاجتمند و دانشمند موبد بضم یکم و فتح سیوم دانشمند مغان و حاکم
آفتاب پرستان بنازش موبد بزال معجم خوانند مورد بالفتح نام درختی است
میزد با یای فارسی و بفتحتین ایضا و میکزد مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه
میلاد نام شهری که گیدرای هند در آن دار الممالک داشت و نیز
پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفته ایرا از او رسید ده
دیگر کین بر او بود فی المرآة ماخور خراباب مار افسار یعنی

انک بافسون مار را مطیع سازد و زهر مار از گزیده بیفشاند کذا فی الادات
و اهل دنیا سامار را افسار بغیر راست مائش عطار یعنی غله مشک مائور حجری
بهم امیخته مالک دینار نام ولی از اولیاء خداوند تعالی سعدی
تراکه مالک دینار نیستی سعدی ؛ طریق نیست مگر زهد مالک دینار
ماوراء النهر نام ولایتی است ماهار مهار شتر تا بر شتر
که راست و کل نقش بنا دگرد ؛ که ماهار در بینی باد گرد ؛ ماه کاشغر
همان ماه نخشب مبار بالفتح روده پاک کرده که درون ان معقد با برنج
برکرده بزنند مکرر بفتحتین کلوخ و نبی در بدن حرم بالفتح در فرهنگها بمعنی
حساب مسطور است فاما جامع را چنان محقق است که مثلا ده هزار
تنکی را کسی می شمارد و در هر صدی یک عددی از چیزی مینهادارد
چون همه شمرده باشد ان اعداد که در هر صد داشته است بشمرد و تا
معلوم کند که همه چند صد شده از امرنا مند طهبندکش ساره گویند مرغزار
بالفتح با غین موقوف و مضموم که غلط است زیرا چه در مرکبات
اظهار حرکت نشاید الجا که سبزها بسیار رسته باشند مزعفر طاهری
که زعفران نحخته باشند و بمعنی زرد نیز اید سهای

چشم بیمار تو از دیده من کرد هوس ∴ نار دانی که برین گونه مزعفر شده است
جیلی خجسته ساوکند که از تو مزعفر شود روی صحرا ∴ که از تو معنبر شود بوی نخار
مزمار بالکسر نای مزور بالفتح اشام که مریض را دهند چنانچه درین دهند و آنرا
مزور نیز گویند ظهیر وقف است کز بتو بعهد مزوری ∴ بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
ده الیفی مسید هر لعل تو ام ساده چو ابی بشکن ∴ چشم بیمار تو مایل بمزور شده است
مستندر بالضم آن مهره که او را جای باختن نباشد مشکدر بالفتح با کاف
موقوف جانوری است مشک را در دود آنرا اکل نیز گویند مشکین و فادار بالضم
یعنی نام گلی است و وفادار از آن جهتش نامند که در خراسان سال تمام
باشد هبندش چوبی نامند مغز میر بالزای موقوف یعنی سر خالی مکن مغام
قمار باز ظهیر مخالفتو بمکر زمانه دل در بست ∴ چنانکه مهره بکعبتین بر زد
مگر بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تمیز هم آمده است بستان
مگر بوی از عشق مستت کنند ∴ ز خود نیست گردی وحدت کنند مکسکین
باها دو متجانس فارسی عنکبوت و آنرا جولاهک و دیوپای و غنده
نیز گویند مناور شهر زد خش مندور بالفتح غمگین مندود ور بالفتح
مع ضم الدال بی دولت و با بهره از نعمت خدای منتغر بفتح میم و سیوم

طاس شراب و جزان • سلمان • ساقی مجلس شاهست که با منغ زر
استاد دست همه روز برابر نرگس • منوچهر با واو جیم فارسی نام پسر نبیره
دختر بن ایرج بن فریدون بادشاه ایران زمین که صد و بیست سال مملکت
راند و بگفته ایرج و سلم و توره هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند
کشته و نیز نام مبارزی ایرانی ازان کیخسرو شاه بدر ادر ااگرس نام
بود • همایکان • منوچهر چهری فریدون فری • جهانگیر گیری سکندر دری
منشور نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده بود برای جنگ ایرانیان
واسم مفعول نشر که معنی که ان نثار کردن شکر و خران است • موسیقار
سازی است که درویشان دارند • ظهیر • زبس زنم واکان مطربان دروی
همیشه مغز فلک پرنوای موسیقار • مهار بالضم همان ماهار مهر بالکسر
شفقت و افتاب ازا خورشید و خوارشید و هور نیز گویند و سنک سرخ
و مدت ماندن افتاب در برج میزان که فارسیان بکاهش شمرند
و مهر ماه نامند • عنصری • ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من
که سرخ بود بر نیسان و زرد گشت بمهر • ایا ترنج من از مهر زرد روی شدم
تو از چه زرد شدستی که خود ندارنی مهر • من و تو هر دو ز مهر یم زرد لیکن من .

ز چهر ماه جبین زرد دم و تو از مهر **فصل فی الزاء الفارسی** ماژنکاف در چیزی
که از چوب افتد مثل دیوار و جز آن مرز بالفتح زمین رانده و کشت
نغرده طرهٔ او همچون سنبل در میان گل نگر قامتش همچو صنوبر در جهان مرز بین
مرز بالضم مخرج بن آدمی و غیر آن مرغز بفتح یکم و ضم سیوم نام مغاکی است
مرغ شب و روز یعنی آفتاب و ماهتاب ملک نیم روز یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم برین که پادشاه سیستان از سلاطین اول
ایمان آورد و پادشاه سیستان رستم را نیز گویند موز بالفتح میوه معروف
که به هندش کیله نامند مویز انگور خشک و موز نیز گویندش مهماز و مهمیز
بابای فارسی کلاهها بالکسر آن میخ آهن که در دن چاغ و در پاشنه
موزه بود برای اسب سرکش را تا چون رکاب زنند اسب از زیر زدان
برون جهد و مهماز لغت تازی است و مهمیز بامالت همان را میخوانند
و مولانا عاشق که بوزن برهنه گفته دو دراز صواب است میز اسباب
مهمانی که میزبان مرکب است ازین میویز همان مویز
خشم خرما بالضم منز راست صندر گزای منژ **فصل فی الزاء الفارسی**
و چیزی که هوا را تاریک کند حژ حز مکر بکم و سیوم با کاف فارسی

همان منبج **فصل فی السین** ورس بالفتح نام معنی است مبس بالضم بای
بند بجزی که ازان نتواند رفت وقبل بالفتح **شاهنامه**
هنر بود ایرانیان نژاد ویس ۰ برآرند شمشیر بازانجمن مقرنس بناء مدور
که برو بنردبان بر روند کذا فی لسان الشعرا مغناطیس ومقنیاطیس کلاهما
بالکسر سنگی که آهن بخود جذب کند ودر عجایب البلدان مندرج است
که معدن وی قعر دریاست واگر از آب سیر ویا بلعاب روزه
دار بیند آید جذب نکند واز آهن ربا نیز گویند بتازیش مغنطیس ومنقنطیس
خوانند هند چومک نامند **کاتبی** آهنت گرچه آهن است نفیس
راه سنگ است سنگ مغناطیس ۰ معنی آنست گرچه چنین است فاما سنگ راه
سنگ مغناطیس است **شهنامه** تو از مغناطیس گیر آن تن نه ۰ نیارد را کسی گرد
ز آهن کشان ۰ مهراسب باردن ونام پدر الیاس پادشاه خزر
فصل فی الشین ماه کش همان ماه کاشغر مدیاکوش اسم مفعول دهکشته
فاما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند مرزنگوش بالفتح باکاف
فارسی ریحانی است منسوب بخط تعریبش مرزنجوش بود **خسرو**
چو مرزنگوش خطی بر دمیده ۰ بسی دل را چو طره سر بریده ۰ مرغش

نام مفانیست منسوب بکیوزان منوشس اسم مفعول تنوتیش ناحلوای
است منشس بفتح یکم وکسر دوم طبع بلند وهمت منبوشن باواو فارسی
منو منجوش بالفتح خویش زنی بیراکش یعنی انک بانک اکش زند

فصل فی الطا
مصوص مرغ باسرکه برورده

مجسط بکسر یکم وفتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست

فصل فی العین
خرقع خرقه که دران بارها جامه سخت بسیار دوخته
باشد سلمان هنوز تا سرز الوست کبریای ترا رقعی که فلک دوخت از
ضیا وظلم حافظ من این مرقع لشمینه بهران بوشم که زیر خرقه کشم حی کس
این گمان نبرد مقناع بالکسر فارسیان مقنع را کویند شاهنامه
هم از شعر بیراهن لاجورد ؛؛ یکی سرخ شلوار ومقناع زرد مقنع نام مردی
کسر او حکیم بود داورا این مقنع خواندندی واو بحکمت از میان جاه
کوه سیام ماه برآورده بود جون ماه فلک فرو رفتی ان ماه برامدی
جنانک جهار شهر روشن کشتی وان ماه را ماه نخشب وماه کاشغر وماه کش وماه
مقنع وماه سیام وماه مزدر خواندندی

فصل فی الغین
مادر باغ یعنی زمین وهمان باغ ماغ برنده الیت ابلق سیاه فام

مرغ بالفتح سبزه درستنی و نباتات و مرغزار مرکب ازین است و نیز
نام شهری است از هندوستان زمین مرغ بالضم معروف و بمعنی افتاب
نیز اید خواجه نظامی بودی صبح راشب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی
مغ بالضم اتش پرست و مغان خود را است ابراهیم عم میگویند و خم
می فروشند و اینها را گبر نیز گویند میغ با بای فارسی ابر
فصل القاف
مصاف بالفتح جمع المصف یعنی جایهای صف
و بالضم با یکدیگر صف کشیدن و این منقولست از زفان گویا مخلف
بضم یکم و کسر سیوم کبوتر بچه معلف بالکسر نام کوکبی است و این سماع است
از خدمت امیر شهابارین حکیم کرمانی
مایه صدق یعنی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه منجوق بالفتح الخ از زر
و سیم و جز ان بالای سر علم و جز نهند انوری باد ث انور خرمی بساره
از نور خشم ای مه منجوق حرست قدر کیوان بافته ظفر
انکه در نوبت او مطلع خورشید ظفر زیر منجوق سرا برده و ماه علم است
میم مطاق یعنی کنایت از ذکر است
فصل الکاف التازی
مانک مصغر مام که معنی ان مادر است
شیخ واحدی

نازک و سازک چنان چشمک و خشمک چنین . مامک در بینه را بر صفت دختر ک
مانورک نام دارویی است مانورک و مانوک پرنده الیست آبی نیز بر
وان اجزر و جغوک و جگاوک و جگاد و خرجال و سرخاب و کبوک
نیز گویند بتازی ابو الملیح و قبره و قنبره نامند و در اجال حسینی ترجمه
مانورک با رای مهمله مرقوم است مجرک بفتحتین سنج و بکار رود در لسان
الشعرا با کاف فارسی مصحح است مرداریناک نام نوایی است و طنی
مرزبانک مری بضم بکم و کسر دوم مرکب بازبانک مصغر زبان نام
دارویی است که از اوحوت کلان نیز گویند مزدک بالضم نام مردی
که در غایت فصاحت و کیاست بود در عهد قباد مذهب اباحت
بنیاد نهاد چون نوبت ملک بنوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد
متابع او بودند کشت مشتک رخنه دار مانند دام کذا فی المؤید
مشکنک بالضم جانوری است مانند کبک مشکینک بالضم نام حلوایی است
مغاک بالضم والفتح کوی عمیق که در زمین افتد مک بالفتح زدن
دام کمیدن منجک بفتح بکم و سیوم انچه بازیگران بر ان سنگ
از طاس و قلم از دوینه و امثال آن بجهانند و در لسان الشعرا باکاف

دارا و سکندر همبرین موصل بود سلمان موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل
بادا این حرز مبارک بر پادشاه عادل میر نحل یعنی امیر المومنین علی کرم الله
وجهه و نحل جمع نحلت بیت سی الدین میل با لکر قلم تخته خاک
و سنگ فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند
و آن را فرسنگسار نیز گویند و نیز گویند که گنبدی است برتر و تنم در میان
میدان نهاد میل سازند و در رهان هر دو سنگ میدارند که تا نیک جابک
سواران نیزه اسبان بر عوی می دوانند و در میان در رهان هر دو میل میدارند
هفت پیکر چو رسید آن سپید بمیل بلند : رستم را که رسید به بند
از بزرگی که بود سر تا پای : میل گفتی در او فتاد ز جای سلمان
ز میدانش خالی نبودی چو میل : همه وقت پهلوی اسپش چو پیل
بستان چون برآید برین زمانه چند : بر سر میل دان رواق بلند
میلا میل یعنی میل در میل میوه دل یعنی سخن فصل المیم
ماه سیام صحان ماه که شعر مدام می والیته امیر حسن می را بعرب مدام گویند
من هم گفتم مدام در ده حافظ یا محتسبم عیب مگویید که او نیز
بوسه چو ما در طلب شرب مدام است مدینة السلام کوفه را گویند که دار الملک

عراق مرکبست مرکب خم دمند خم سلمان. بهمن برنشست مرکب خم بطغار زین
مرکب نگر که چون سبر سم زمین کن است :: مریم با بای فارسی مخفف مریم
منشیم عالم یعنی افسر مغز قلم یعنی مغز استخوان ملحم جامه ابریشمین
تاج شعر لبان دلبری در لعل ملحم :: خر و نشان اگر از ان مست و نخورم
انوری بجای ملحم چنین منه هوا بالین :: بجای اطلس رومی بکن زمین بستر
ملغم بالفتح داروی زخم که در جراحت بندند بتازی مرهم گویند ملهم
روغنی است که در جراحتها مالند و وهم نیز نامند منادی اسلام یعنی
موذن منج درم سکه را گویند که بدان مهر زنند [illegible]
وزان پس دیگر گرد منج درم :: همان منج دینار و هر سیم و کم :: میم بفتحتین
نام مقامی است فصل فی النون ماخان نام پهلوانی چینی و نیز نام
دهی از بافوت شهر و مارافسان افسونگری که مار را بگیرد و او را
مارافسا و مارافسار نیز گویند مازن چوبک لنبت و او را مازو و مازه
نیز گویند مازندران نام ولایتی است اقلیم [illegible] زمازندران نایدالا دو چیز
یکی دیو مردم دیگر دیو نیز :: ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح
خلق الجایی رنو بین است ماموں نام خلیفه عباسی مان اسباب خانه

دیگر از روباهش و مانند و ما را و ضد نشان و بمعنی اخیر چون بود و اکثر
محل بعد او را محذوف باشد همایون مگر لات و منات در پناه آورد
ز ماهی بر ایوان ماه آورد معنی آنست که مگر ما ز الات در پناه گیرد
ماهیندن بسان چیزی گشتن و گذاشتن و رها کردن ماهان نام شهریست
بحدود کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس چنانچه قواعد جمع در آغاز
کتاب در باب اول گذشته ماه بر گوهان یعنی نام نوایی است
و طنبی ماهیان ماه را گویند چنانچه سالیان سال را نامند شاهنامه
بر آمد برین بر یکی ماهیان ÷ بر نجی نبستند هرگز میان ÷ مایون نام گاوی که
فریدون بشیر او پرورده شده بود و از ابر مایون و بر مایه نیز گویند مجیدن
بالفتح یا جیم فارسی دیدن و خرامیدن محک زر لیمان یعنی حجر اسود مخنطران
یعنی فرومایگان مخزان بالفتح نام معبد ترسایان که هم بنام بابلی او خوانند
و دیو مخزان نامند مخیدن بالفتح خزیدن و جنبیدن مداین شهریست در عراق
عجم و جمع مدینه عماد فقیه چه شیرین گفت خسرو در مداین ÷ که با خسرو جوی ارزد مداین
مدین بالفتح شهریست در ساحل دریای مغرب مراحل نشین یعنی مسافر
مرجان بالفتح بسد و مروارید خورد شاهنامه جواهری که بار آنش مرجان بود

چه مرجان که آرایش جان بود : مرزبان و مرزوان کلاهها بالفتح یکم
با سیوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین مالک زمین مرزگون
بالفتح با کاف فارسی الکن مرد که بتازیش ارز خوانند مرغ چمن یعنی بلبل
و انرا زندلاف و زندواف و زندخوان و مرغ سحر و مرغ شبخوان
و دواف و هزار دستان و هزارا وانیز گویند بتازیش عندلیب و هزار بضم ها نیز
خوانند حافظ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت : ناز کم کن که درین باغ
بسی چون تو شکفت : گل بخندید که از راست نرنجیم ولیک : هیچ عاشق سخن تلخ
بمعشوق نگفت : مرغزن بفتح یکم و چهارم با غین موقوف گورستان
مرغ سلیمان یعنی جانوریست که در غایت نشیمه که او را پوپک و پوپو
و کوکله نیز گویند بتازیش هدهد خوانند مرغ شبخوان یعنی همان مرغ
چمن حافظ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق : دوست را با ناله
شبهای بیداران خوش است : مرزد ذندان یعنی انگلغند که فقرا از بعد
طعام خورانیدن بدست دهند مرزدقان شهری است در کوهستان
مرزیدن جوشیدن منتغلک البطالین بالفتح همان انجک مشکین بالضم
الجز معطر بمشک بود و نیز نام گلی است که او را مشکین وفادار گویند سبب آنکه

سالتمام در خراسان می ماند همچنین جوجی نامند معلق زن یعنی طایفه اند از
بازیگران و طایفه رقاص که سر زیر پا بالا پا لیسند معن بالفتح نام یکی از کرماکه
او را معن زایده گفتندی مغز بن نام حلوایی ست مغون شهریست بکرمان
مغیلان بالضم نام درختی خار دار که بتازیش ام غیلان نامند مغلجان بالضم
نام رودی بر حد ولایت غزان خاقانی باد صبا بابت گر نقش قدا فکند اورد
همتتو فلاح و فتح را بر شط مغلجان بری : مقصود کن فکان یعنی بند پای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکران بالضم نام شهریست و ولایت
از او نیز گویند ملکیدن بالفتح جوشیدن من بمعنی خود نیز آید شاهنامه
ولیکن چنین دارم امید من : که ابر جهان را خورشید من : ببزدان گر ابر همی جان من
گر این دیدم از رنج درمان من : منوشان بالفتح فارسی نام پادشاه پارس
مبارز لشکر کیخسرو و بمعنی نوشانیدن موزان بالفتح فارسی و قیل واو نیز هم
خوب و خواب الوده که غلطان و متحرک باشد بلطافت و نظر و خالی
نیز دارد موغان شهری با دربیجان موقان نام شهریست که دشت
از او نسبت کردند سلمان بهار خانه جهان عرصه گلستانست :
مخوان بهار مغانش که دشت موقانست : مولیدن خزیدن و باز گردیدن

یعنی لب بر لب و پر مالامال لبلاب بالفتح گیاهیست که بیخ ندارد
و بر درخت که پیچد از او خشک گرداند و فرغند و غنا ک نیز گویندش
تا زبیش غنغه نامند شیخ سعدی لبی جهان دیده این درخت قدیم
تو که بیجان برد چو لبلابی ⁂ و نیز بمعنی معزم که عزلیت خوانده آمده است
فصل فی الباء الفارسی طراسب بالضم نام پادشاه ایران زمین کیخسرو
شاه او را تاج و تخت داده بود از امر مملکت یکتاسب شاه بر
بزرگ خود سپرد و خود در بلخ باتش مشغول گشت فصل فی التاء
لات نام بتی که ثقیف از ابرستید ندی لت کنان و زدن و پاره
و کوز و بمعنی عمود نیز آید بدین معنی نخت مترادف است لت لت یعنی
پاره پاره نخت بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم
دیرخ ای بعض و پاره کردن و لت زدن و سلاح افغان سرگران
که از اگرزه و گوپال و سرپاس و سرپاش نیز گویند و عمود انوری
با دوستش قوی و از دشمنش ⁂ دشمنش خلت نخت گشته بلخت لوت
با دال و فارسی طعامهای خواب و لطیف و این سماع است از
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی طفغت بالضم لعیه دختر کان

وان صوریست که از می سازند هندش کهری گویند کلاه اهنین که هنگام
جنگ برسر نهند واز ترک و خود و خوی و سرپایان ولیت نیز گویند
بتازیش زرک و مغفر خوانند و در لسان الشعرا المعنی عزاره مرقوم است

فصل ع والجیم العربی

لنج بالفتح لکد جلان نام واصفی سنطرخ لنخ
بفتحتین همان لنج که گفته امد لنج بالضم بروز روی چون بینی دریغ لنج
بیرون و بیرون کشیدن چیزی از جای لوج نام ولایتی است از ایران
زمین لهنج بفتحتین سازکار رود قبل بالضم

فصل ع الجیم الفارسی

لچ بالضم برهنه مادر زاد لچ بفتحتین زاک سیاه که رنگرزان بکار برند
و در لسان الشعرا با جیم تازی مرقوم است لنج بفتح لب ستبر و برگاله گوشت
با استخوان وانک لب فروهشته باشد و کسی که لنج بر رود و لب را
فروهلد گویند لنج کرده است

شاهنامه

خروشان ز کابل همی رفت زال
فروهشته لنج و براورده بال

لوچ بالضم انکه یک چیز را دو چیز بیند
وازرا کاج و کوچ و کاژ و کلک و کلیک نیز گویند بتازیش احول خوانند

لیلی مجنون

فارغ منشین که وقت کوچ است
در خود منگر که چشم لوچ است

لولاج حلوایی است که هندش لاز نامند وازرا کولاج نیز نامند